

اعلامیه مشترک

کمیته مرکزی سازمان راه کارگر و
هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)

در ستایش آنان که در برابر تندر
قهرمانانه ایستادند

پاسخی به تحریف تاریخ در راستای
توجیه نظام سرکوب جمهوری اسلامی!



مصطفی تاج زاده از اعضای «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» و معاون سیاسی وزارت کشور در دوران محمد خاتمی؛ از خط امامی های دیروز و «اصلاح طلبان» امروز، در مصاحبه با حسین دهیاشی در برنامه «تاریخ آنلاین»، به نقل تاریخ سرکوب در اوائل دهه شصت می پردازد.

ادامه در صفحه ۳

فروریزی شتابان دستگاه سلطنت و به قدرت
رسیدن خلاف زمان فرقه روحانیت

هدایت سلطان زاده در صفحه ۸

چهار دلیل برای تهدید مداوم ایران
توسط ترامپ!

تقی روزبه در صفحه ۱۹

من، من هستم. نه مرد، نه زن

لاله حسین پور در صفحه ۱۶

بیانیه کمیته مرکزی سازمان راه کارگر
به مناسبت سالگرد قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

انقلابی مردمی که زیر آوار بهمن
اسلام سیاسی، مدفون شد!



پرداختن به سالگرد انقلاب بهمن، گرچه به عنوان یکی از مهمترین وقایع تاریخی قرن بیستم حائز اهمیت است اما جمع بندی جامعه شناسانه از آن و نیز درسهای سیاسی ای که برای امروز ایران از آن میگیریم، به مراتب از اهمیت بیشتری برخوردار است. بر بستر این بررسی و واکاویها است که شاهد طرح چندین گفتمان در مواجهه با این مهمترین حادثه سیاسی تاریخ صد سال اخیر ایران میباشیم.

ادامه در صفحه ۲

تاملی بر شکست انقلاب ۵۷

علی دماوندی در صفحه ۱۴

انقلاب و ضدانقلاب در ۱۳۵۷

آرش کمانگر در صفحه ۱۲

قیام بهمن و گفتمان انقلاب!

مجید دارابیگی در صفحه ۵

ادامه بیانیه کمیته مرکزی سازمان

گفتمان توطئه غرب

طرفداران این گفتمان با اشاره به یکسری قرانن و حتی شایعات، سعی دارند اینطور القاء کنند که گویا امپریالیسم غرب به رهبری امریکا از قدرتمند شدن شاه و ایران وحشت کرده بودند. لذا با طراحی توطئه هایی، براندازی رژیم محمد رضا پهلوی را کلید زدند. نارضایتی غرب از افزایش بی سابقه بهای نفت توسط اوپک نیز یکی از پشتوانه های این دیدگاه محسوب می شود. اما ما میدانیم که غرب اساسا هیچ نیازی نداشت که ژاندارم خلیج فارس، مهمترین متحد خود بعد از اسرائیل در خاورمیانه و "جزیره ثبات و آرامش" را آنهم در همسایگی اتحاد شوروی و در بطن جنگ سرد دچار ناآرامی و خیزشهای انقلابی کند. امریکا و اروپای غربی به طور کامل اقتصاد کمپرادوری سرمایه داری ایران را در اختیار داشتند و به لحاظ نظامی و امنیتی و سیاسی نیز آن رژیم کاملا تحت کنترل امریکا و سیاستهای آن در منطقه بود. غرب به رهبری امریکا موقعی امید خود را برای حفظ رژیم سلطنتی از دست داد که شعله های انقلاب، کل ایران را فرا گرفته بود و وقتی چنین شد، نهایت تلاش خود را پس از کنفرانس گوادلوپ انجام داد که قدرت سیاسی جانشین، از تبار چپ ضدسرمایه داری نباشد. به همین خاطر همه امکانات خود را در اختیار روحانیون به رهبری خمینی قرار داد تا هژمونی ارتجاعی آنها بر انقلاب گارانتی شود و امر انتقال قدرت سیاسی بدون دست بردن به مناسبات سرمایه داری صورت گیرد. پروژه ای که با موفقیت توسط ژنرال هایزر به پیش برده شد. اما مادام که از انقلاب در ایران خبری نبود دلیلی وجود نداشت که غرب و امریکا موجبات سرنگونی رژیم را فراهم کنند که خود با یک کودتای خونین در ۲۸ مرداد ۳۲ آنرا سرکار آورده بودند و پیشرفته ترین سلاح های نظامی و نیز آموزشهای امنیتی سازمان سیا و موساد را در اختیار آن قرار میدادند. بگذریم که انقلاب، خودش با انباشت بحرانهای متعدد رخ میدهد و کسی نمی تواند تصمیم بگیرد که فردا انقلاب کند. انقلاب اجتماعی با کودتای داخلی یا مداخله جنگی خارجی تفاوت بنیادی دارد.

گفتمان "انقلاب شکم سیران"

پیروان این گفتمان با تکیه بر رشد اقتصادی سرمایه داری در دوران پس از اصلاحات ارضی و نیز بقول شاه تبدیل شدن ایران به پنجمین قدرت نظامی جهان و قرار گرفتن در آستانه "تمدن بزرگ" و تبدیل شدن به ژاپن غرب آسیا و ... چنین وانمود میکنند که انقلاب عظیم مردم ایران در سال ۵۷ ناشی از خوشی و رفاه و مستی بیش از حد بوده است و وجود فقر و نابرابری و استبداد خشن و ... سهمی در پدید آمدن انقلاب نداشته است. این عقاید را حتی جامعه شناسان بورژوا هم جدی نمی گیرند. میدانیم که اهداف اساسی انقلاب بهمن در سه فراز خلاصه میشدند: استقلال سیاسی از امپریالیسم جهانی به سرکرده گی امریکا - آزادی و رهایی از دست ساواک و استبداد سیاسی - و عدالت اجتماعی در واکنش به نابرابریهای طبقاتی موجود. آنچه که نخستین جرقه های آن انقلاب مردمی را باعث شد مقاومت توده ای میلیونها حاشیه نشین هایی بود که از فقر و در جستجوی کار روستاهای خود را رها و در حاشیه شهرها در حلبی آبادها، زورآبادها و زاغه ها در شهرهای بزرگ از جمله کلان شهر تهران تلنبار شده بودند و در جدال روزانه با مامورین شهرداری بودند که نقطه اوج این درگیریها تابستان ۵۶ بود. و بعد اجتماع هزاران نفر از نویسندگان و روشنفکران مدافع آزادی و مخالف سانسور و استبداد را داریم که در باغ انستیتو گوته در پائیز ۵۶ انجام شد. در طول انقلاب نیز همواره اعتراض به وابستگی

سیاسی تمام عیار رژیم پهلوی به امریکا و فعال مایشایی آنها در اقتصاد و سیستم نظامی و امنیتی ایران نیز همواره هدف نوک تیز شعارهای مردم بود. بنابراین در تاریخ هیچ کشوری مردم از فرط آزادی و رفاه، انقلاب نمی کنند. کسی از روی شکم سیری انقلاب نمی کند و جان که به لب میرسد مردم بپیه انقلاب را به تن میمالند.

گفتمان پیشیمانی

تردیدی نیست که محاصل آن انقلاب شکست خورده، روی کار آمدن رژیمی بود که نه تنها نابرابری طبقاتی، بی عدالتی اجتماعی، تبعیضات شوونیستی و استبداد عریان سیاسی نظام سلطنتی را تداوم داد، بلکه بر آن فاشیسم مذهبی را نیز افزود و این مضاعف شدن استبداد بیش از همه خود را روی حقوق زنان و نیز آزادیهای فردی و سکولاریستی بازتاب داده است. از اینرو نه تنها سلطنت طلبان تاج از کف داده بلکه آقشاری از مردم و "روشنفکران" نیز از مشارکت در آن انقلاب اظهار پیشیمانی می نمایند و یا فرزندان آنها والدین شان را مقصر وضعیت درام امروزشان ارزیابی میکنند. در چهار دهه اخیر نیز تجربه دهشتناک اسلام سیاسی چه از نوع شیعی چه از نوع سنی در خاورمیانه و شمال آفریقا فاجعه آفریده است و ابعاد فاجعه نیز به گونه ایست که غبار فراموشی بر اذهان می پاشد. طرفداران این گفتمان از خود نمی پرسند که چرا مجموعه سیاستهای رژیم پهلوی مردم ایران را به سوی انقلاب رهنمون کرد و چرا رهبری انقلاب را نه نیروهای چپ و مترقی بلکه روحانیون مرتجع به دست گرفتند. چگونه بود که دهها هزار آخوند سازماندهنده با هزاران مسجد و حسینیه بعنوان مقرهای ایدئولوژیک، آزاد بودند که خرافات مذهبی را در اذهان مردم پیماژ کنند اما روشنفکران کمونیست همه در زندان زیر شکنجه فرا گیرند و بسیاری از حتی آثار فلسفی و ادبی شان هم اجازه انتشار نیابد؟ برخی از طرفداران این گفتمان البته ظاهرا در مورد حقانیت اعتراضات اولیه برای اینکه "شاهنشاه آریامهر" صدای انقلاب مردم را بشنود تردیدی ندارند!! اما معتقدند وقتی شاپور بختیار به نخست وزیر رسید همه چیها و سکولارها و ملیون باید میرفتند پشت او تا از به قدرت رسیدن ارتجاع آخوندی جلوگیری کنند. در پاسخ باید گفت: اولاً تجربه قیام سی تیر ۱۳۳۱ برای وادار کردن شاه به برگشت دکتر مصدق به پست نخست وزیر و سپس خروج شاه از ایران نشان داد که هیچ تضمینی نبود که شاه و متحدین او همچون ۲۸ مرداد ۳۲ پس از مدتی دوباره کنترل اوضاع را در دست بگیرند یعنی پس از فروکش احتمالی خیزشهای انقلابی و زمانی که آنها از آسیاب افتاد، بساط استبداد سلطنتی وابسته به امریکا را مجددا برقرار نکنند. ثانیاً موقعیت انقلابی و نیز هژمونی روحانیت مرتجع به رهبری خمینی به نحوی تثبیت شده بود که حتی اگر اپوزیسیون سکولار تن به آشتی با بختیار میداد نمیتوانست آهنگ انقلاب را سست کند و سرنگونی حاکمیت ۵۰ ساله رژیم پهلوی و کلا بساط حکومت موروثی ۲۵۰۰ ساله حتمی بود. ثالثاً طرفداران این سیاست اصلا به فضای جنگ سرد آن دوره التفات ندارند که قرار نبوده که غرب به رهبری امریکا میسر استقرار آزادی و دموکراسی در یک کشور آنهم از نوع ایران در همسایه گی اتحاد شوروی شود. آنها به عینه در دوران ۱۲ ساله فضای نیمه باز سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم و عزل رضا خان دیده بودند که چگونه چیها به مهمترین جریان سیاسی متشکل کشور تبدیل شده بودند. ریسک تن دادن به آزادیهای سیاسی حتی نیم بند در ایران ۵۷ برای غرب بیش از آن بود که اجازه دهد، پروژه شان را پیش ببرند.

گفتمان هراس از هر نوع انقلاب

نتایج فاجعه بار انقلاب بهمن و نیز خزان هولناک انقلابات عربی اخیر و تبدیل شدن خاورمیانه به جهنم و باتلاق جنگهای نیابتی و

ادامه اعلامیه مشترک دو سازمان

مصطفی تاج زاده دربخش پایانی مصاحبه طولانی خود با حسین دهباشی می گوید افرادی نظیر لاجوردی تنها راه برخورد با "باطل" (یعنی مخالفان نظام اسلامی!) را اعدام و نابودی آن ها می دانست. و تلاش می کند در توضیح این نگاه و شیوه سرکوب ، با آوردن چند مثال تاکنون گفته نشده یا کمتر گفته شده، مواردی را برای ثبت در تاریخ در اختیار افکار عمومی قرار دهد. در اولین مثال، از دستگیری رهبری پیکار و مرکزیت راه کارگر سخن می گوید و مدعی می شود که رهبری این دو سازمان پس از دستگیری ، با "کارشناسان" (یعنی شکنجه گران اطلاعاتی!) در سطوح مختلف همکاری کردند و اگر این همکاری ها ادامه می یافت ، می توانست تا سطح همکاری احسان طبری ، از تئوریسین های حزب توده، ادامه یافته و به نقد مارکسیسم نیز برسد. تاج زاده ادعا می کند که کمترین کار این دستگیر شده گان آن بود که از نوشتن خاطرات شروع کرده و مطالب و اطلاعاتی را افشاء می کردند که هیچ کس جز خودشان از آنها خبر نداشتند، زیرا آنها "در سازمان های چریکی" که تشکل های کاملاً بسته ای بودند ، فعالیت می کردند. او در ادامه توضیحاتش در راستای اثبات نظریش، از حسین روحانی از رهبران بخش م - ل سازمان مجاهدین که در نجف با خمینی ملاقات کرده بود، نام می برد و می گوید که او و همزمانش به خاطر فعالیت های چریکی قبل و به ویژه بعد از انقلاب، دستگیر و محکوم به اعدام شده بودند و "محارب" محسوب می شدند ، اما با "تلاش" خیلی زیاد "کارشناسان" (یعنی شکنجه گران اطلاعاتی!) موافقت رهبر که از اختیارات ولایت فقیه استفاده کرده بود، قرار شد که حکم این افراد به ابد کاهش یابد. اما اسدالله لاجوردی که از مسئله تخفیف حکم اعدام توسط ولی فقیه اطلاع یافته بود، چهل و هشت ساعت قبل از ابلاغ حکم، با پیشدستی "همه آن ها را به طور همزمان اعدام می کند" تا حکم ابد تثبیت نشود و همان کاری را می کند که با محمد رضا سعادت(که با تاکتیک های مسلحانه مجاهدین مخالف بود) انجام داد.

قبل از پرداختن به این خاطره گوئی که آشکارا تحریف تاریخ است و از آن جا که او فقط از حسین احمدی روحانی در این مثال به اصطلاح تاریخی اش نام می برد، لازم است چند نکته درباره روحانی گفته شود. حسین احمدی روحانی از مرکزیت «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» یکی از کسانی بود که پس از شکنجه های وحشیانه و ددمنشانه "کارشناسان" جمهوری اسلامی و شخص اسدالله لاجوردی جنایتکار، قربانی سیستم شکنجه شد و به همکاری همه جانبه با دستگاه سرکوب برای ریشه کن کردن سازمان پیکار روی آورد. شرکت در جلسات سخنرانی درحسینیه زندان برای شکستن روحیه مقاومت زندانیان سیاسی و بویژه رزمندگان اسیر شده سازمان پیکار، مصاحبه های تلویزیونی و خاطرات منتشر شده است)، همکاری در طرح صورت کتاب توسط رژیم منتشر شده است)، همکاری در طرح هائی نظیر "طرح مالک و مستاجر" (که موجب شناسائی خانه های امن تعداد زیادی از مبارزان شد) از جمله وجوه گوناگون همکاری او با اسدالله لاجوردی و دستگاه سرکوب رژیم بود که موجب دستگیری، شکنجه و اعدام تعداد زیادی از رزمندگان سازمان پیکار شد. علیرغم همکاری های گسترده، حسین روحانی همراه با قاسم عابدینی (از مرکزیت پیکار که مثل او به همکاری با دستگاه سرکوب پرداخته بود) بر مبنای اکثر گزارشات در آذر 1363 (بدون اطلاعات مشخص درباره روز اعدام و بدون آنکه خودشان از اعدام شان خبر داشته باشند) اعدام شدند.

در این جا لازم است برای حفظ حرمت رزمندگان سازمان پیکار که با نثار جان خود از آرمان های چپ دفاع کردند واز افتخارات جنبش چپ نیز هستند بر چند نکته تأکید کنیم. آن چه تاج زاده در باره سازمان پیکار ادعا می کند تحریف حقایق است. بر اساس گزارشات متعدد در اولین روزی که روحانی توسط لاجوردی به حسینیه اوین آورده می شود، منبزه هدائی از کادرهای پیکار در یک اقدام شجاعانه از جای خود بلند شده و به افشای روحانی می پردازد و از مقاومت رهبری سازمان پیکار سخن می گوید و بر این ادعای روحانی و لاجوردی که تلاش داشتند مقاومت بخش اعظم اعضا و کادرهای این سازمان رزمنده را زیر سؤال ببرند ، چنان خط بطلانی می کشد که لاجوردی عاقلگیر شده و جلسه بهم می خورد. منبزه هدائی و همسرش مسعود جیگاره ای که از اعضای مرکزیت پیکار بودند، در روزهای بعد توسط لاجوردی اعدام می شوند. حقیقت این است که برخلاف تعداد انگشت شماری مانند حسین روحانی و قاسم عابدینی ، بخش

توحش انواع مرتجعین داخلی و بین المللی، سبب تولید و بازتولید گفتمانی شده است که هم حاکمان مرتجع منطقه از جمله رژیم اسلامی ایران از آن بهره میگیرند و هم اپوزیسیون رفرمیست از آن برای انقلاب هراسی سود میجوید. اینها میگویند یکبار ۳۸ سال پیش مردم ایران شانس خود را برای انقلاب امتحان کردند سر از ناکجاآباد درآوردند، پس دیگر عصر انقلابات به پایان رسیده و راهی جز تغییرات اصلاحی تدریجی در درون ساختار نظام وجود ندارد. از این گفتمان اصلاح طلبان رژیم حاکم بر ایران نهایت استفاده را میکنند. این رژیم هر چند در سایر نقاط جهان و خاورمیانه کماکان از راه افتادن انقلاب اسلامی حمایت میکند اما در درون ایران سخت طرفدار حرکت در چهارچوب نظام مقدس ولایت مطلقه فقیه است و هر جوشش انقلابی را نیز به بیرحمانه ترین شکل سرکوب میکند.

در پاسخ به این گفتمان باید پرسید ما داریم از چه رشته خواستهایی سخن میگوئیم؟ در هر جامعه ای یکسری خواستهایی بیواسطه وجود دارد که میتوان با مبارزات اجتماعی آنها را به سیستم تحمیل نمود، بی آنکه نیازی به انقلاب و قیام باشد. اما برخی خواستهها ماهیتی ریشه ای، ساختارشکنانه و رادیکال دارند که آنها را نمیتوان در چهارچوب نظم و سیستم موجود به کف آورد. بگذریم که در بسیاری از کشورها نیز حتی تحمیل رفرمهای جدی نیز گاه محصول انقلابات بزرگ در خود آن کشور و یا کشورهای دیگر بوده است. راستها معمولاً با اشاره به ناکامی انقلابات سوسیالیستی و مستبد شدن مناسبات سیاسی حاکم بر آنها سعی دارند استدلال کمرشکنی برای وداع گفتن با رویکردهای انقلابی و رادیکال بدست دهند اما در راستای ترویج این گفتمان نیز صداقت ندارند. مثلاً وقتی در سال نود میلادی در یک دوجین از کشورهای اروپای شرقی علیه رژیم های مدعی سوسیالیسم، انقلاب سیاسی راه می انداختند و یا اکنون آشکارا غرب از راه اندازی "انقلاب" برای سرنگونی حکومتهای ضدامریکایی ونزوئلا و بولیوی حمایت میکند، مشکلی با خیزشهای "انقلابی" ندارند. اگر اروپا توانسته خود را از بند فنودالیسم و سلطنت مطلقه برهاند و یا امریکا توانسته از چنگ استعمار بریتانیا و یا از چنگ برده داری رهایی یابد، در نتیجه خیزشهای انقلابی و جنگهای نفس گیر بوده است. انقلابات رهاییبخش ضداستعماری قرن بیستم در سراسر جهان سوم نیز با چنین رویکردی بوده که انبوهی از کشورها را از چنگ استعمار کهن رهانیده است. بنابراین جماعت مذکور فقط به ایران و ... که میرسند انقلاب هراسی و اصلاح طلبی را ترویج می کنند. ضمن اینکه باید گفت هر انقلابی معمولاً مستلزم فداکاری و پرداخت هزینه فراوان است. از اینرو مردمان هیچ کشوری ابتدا به ساکن به رویکردهای انقلابی فکر نمی کنند. آنها نهایت تلاش را دارند که با زیان خوش خواستهایی خود را با طومار، تجمع، اعتصاب، و تظاهرات مسالمت آمیز به گوش حاکمان برسانند اما اغلب ره به جایی نمی برند و یا بدتر از آن به وحشیانه ترین شکل سرکوب می شوند. از اینرو تنها موقعی دست به انقلاب میزنند که کارد به استخوانشان رسیده باشد و از ته قلب باور کنند که با استغاثه از حاکمیت نمی توانند به خواستههای خود برسند. استقرار آزادی، برابری، کرامت انسانی و عدالت اجتماعی در ایران نیز از همین جنس مطالبات ساختاری و بنیادی است که در چهارچوبه شاکله نظام و سیستم اقتصادی اجتماعی موجود قابل تحقق نیست .

**پس: بر ما نبخشند رهایی ، نه شه، نه بت، نه آسمان
با دست خود گیریم آزادی ، در پیکارهای بی امان**

کمیته مرکزی سازمان راه کارگر

فوریه 2017 – بهمن 1395

اعظم کمیته مرکزی سازمان پیکار نظیر علیرضا سیاسی آشتیانی (از مبارزان با سابقه جنبش چپ و عضو کمیته مرکزی این سازمان که شجاعانه زیر شکنجه جان باخت)، محسن فاضل و بیش از پانصد نفر از کادرها و فعالان سازمان پیکار علیرغم شکنجه های وحشیانه ، با وفاداری به آرمان آزادی و سوسیالیسم، در برابر جوخه های اعدام آدمکشان جمهوری اسلامی ایستادند و جان باختند. باید توجه داشته باشیم که بخش اعظم فعالان سازمان پیکار بطور کامل و به شکلی ددمنشانه قتل عام شدند. "کارشناسان" شکنجه در جمهوری اسلامی و رهبران رژیم، از این کادرها، که بعضی از آنها از فعالان بخش م - ل مجاهدین بودند، بدلیل دست شستن از مذهب و پذیرش مارکسیسم، کینه عمیقی به دل داشتند زیرا از اسلام برگشته ها را مرتد می دانستند ؛ همان طور که سال ۶۷ به دستور شخص خمینی ، به همین دلیل ، خیلی از کمونیست ها را بالای دار فرستادند. نکته دیگر: سازمان پیکار، اساساً با رد مشی چریکی به وجود آمد و عمیقاً به کار توده ای در میان کارگران اعتقاد داشت و این سازمان را در رده سازمان های محارب دانستند، از دورغ پردازی ها و توجیهاتی است که همه مدافعان "حکومت امام زمان" ، از جمله اصلاح طلبان مدافع "دوران طلایی امام خمینی" ، امثال تاج زاده ، ناگزیرند هم چنان تکرار کنند.

مصطفی تاج زاده درباره اعضای مرکزیت سازمان ما نیز "برای ثبت در تاریخ"، سه نکته را مطرح می کند: اول، این که اعضای مرکزیت ما پس از دستگیری شروع به همکاری کرده اند و اولیه ترین کارشان نوشتن خاطرات بوده است.

دوم، خمینی حکم کاهش مجازات آن ها از اعدام به حبس ابد را ابلاغ کرده بود ، اما اسدالله لاجوردی که از ماجرا مطلع شده ، چهل و هشت ساعت قبل از ابلاغ حکم ، همه آن را اعدام کرده است.

سوم، سازمان ما و سازمان پیکار در شمار سازمان هائی بودند که علیه رژیم اسلامی مبارزه مسلحانه می کردند و بنابراین کادرهای رهبری و اعضای آن ها در شمار محاربین بوده اند و قتل شان از واجبات شرعی.

در این زمینه حقایق به اندازه کافی شفاف است و افشاگرایی دروغ پراکنی جنایتکارانه

اولاً، درباره همکاری با دستگاه سرکوب : اکثریت اعضای مرکزیت و کادرهای موسس سازمان ما از فعالان باسابقه جنبش دهه چهل بودند که در تمام زندان ها و شکنجه گاه های رژیم سلطنتی از نمادهای مقاومت به شمار می رفتند. همان ایستادگی درخشان و الهام بخش آنها در دوره جمهوری اسلامی نیز از لحظه دستگیری تا پای مرگ ، تکرار شد و این حقیقتی است که نه فقط گزارش های دریافتی ما از شکنجه گاه های جمهوری اسلامی، بلکه همچنین خاطرات زندانیانی که با آن ها هم بند و هم سلول بودند، نیز به آن شهادت می دهد. پس به جرأت و صراحت تمام می گوئیم که تاج زاده دروغ می گوید.

ثانیاً، پیشدستی لاجوردی و اعدام دسته جمعی توابع : اگر سناریوی ساختگی تاج زاده درست باشد باید رفقای مرکزیت سازمان ما هم زمان با روحانی و دیگر توابع در آذر ماه 63 در یک روز اعدام شده باشند. این ادعا نیز خلاف واقعیت های روشن و غیرقابل تردید درباره تاریخ اعدام رفقای سازمان ماست. از رفقای مرکزیت سازمان ما هشت نفر اعدام شدند که عبارتند از: دیراویل سازمان رفیق علیرضا شکوهی (تاریخ اعدام یازدهم دی 1363)، اعضای دفتر سیاسی رفقا مهران شهاب الدین (تاریخ اعدام 11 بهمن 1362) و حسین قاضی (تاریخ اعدام 3 آبان 1363) و اعضای کمیته مرکزی رفقا نورالدین ریاحی (4 بهمن 1362)، چنگیز احمدی (تاستان 1362) ، یوسف آلیاری (23 مرداد 1363)، نسیرین بقائی (25 اردیبهشت 1362) و عبدالله افسری (پانز 1363) و علاوه بر آنان ، رفیق غلام ابراهیم زاده عضو کمیته مرکزی سازمان ، در یک اقدام متهورانه در جریان فرار از محاصره سپاه پاسداران در هشتم تیر 1362 جان باخت. همین طور بود مقاومت درخشان بسیاری از رفقای موسس سازمان که از مبارزان باسابقه با پیکار علیه رژیم سلطنتی بودند که اسدالله لاجوردی، عراقی ، بهزاد نبوی و خیلی های دیگر از افراد رژیم نیز ، آن ها را از همان دوره زندان های شاه می شناختند. مثلاً کافی است نام و تاریخ شهادت چند نفر از آنان را بیاوریم: مهدی برادران خسروشاهی (15 آذر 1360)، علی مهدی زاده (7 آبان 1362)، روزبه گلی ابکناری (11 آبان 1362) ، حسن اردین (11 اردیبهشت 1362) و علیرضا تشید (اعدام در جریان قتلعام زندانیان سیاسی در تابستان 1367) و بسیاری دیگر از رفقای

جان بر کف سازمان. بنابراین همان گونه که تاریخ اعدام رفقای سازمان ما نشان می دهد، اعدام آن ها در تاریخ های گوناگون از سال 1360 تا اواخر سال 1363 ادامه داشته و ادعای تاج زاده در مورد اعدام هم زمان رفقای مرکزیت و کادرهای با سابقه سازمان ما چهل و هشت ساعت قبل از ابلاغ رسمی حکم خمینی دائر برتخفیف مجازات آن ها به حبس ابد ، به هیچ وجه واقعیت ندارد.

ثالثاً، مبارزه مسلحانه سازمان ما علیه رژیم اسلامی : تاج زاده در ادامه دروغ پردازی های خود ، سازمان ما را در شمار سازمان های چریکی معرفی می کند که از جمله پس از انقلاب نیز به جنگ مسلحانه علیه رژیم اسلامی برخاسته و بنابراین محارب به شمار رفته و طبعاً مجازات اعضا و فعالان اش اعدام بوده است. همه کسانی که حداقل شناختی از تاریخ سازمان های سیاسی چپ دارند، می دانند که این ادعا جز نادیده گرفتن نحوه شکل گیری و فعالیت سازمان ما معنای دیگری نمی تواند داشته باشد. البته این واقعیت نیز نباید ناگفته بماند که سازمان ما در جریان مقاومت خلق کرد علیه تهاجم رژیم جمهوری اسلامی به کردستان، از طریق نیروی پیشمرگه کمیته کردستان سازمان شرکت داشت و در این مبارزه نیز بخشی از کادرهای رهبری و موسس سازمان و نیز پیشمرگان قهرمان ما در مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملیت های ایران و اتحاد داوطلبانه آن ها جان باختند. اما سازمان ما یک سازمان سراسری بود که کمیته کردستان ما تنها بخش بسیار کوچکی از تشکیلات ما را تشکیل می داد. کادرهای رهبری، اعضا و هواداران ما که در تهران و نقاط دیگر ایران به جوخه های اعدام سپرده شدند ، تماماً در فعالیت های سیاسی غیر مسلحانه شرکت داشتند و در هنگام دستگیری نیز نه مسلح بودند و نه تا آن موقع در عملیات نظامی در دوره جمهوری اسلامی شرکت کرده بودند. حقیقت این است محارب قلمداد شدن فعالان سازمان ما از نظر رژیم جمهوری اسلامی دلیل دیگری داشت: سازمان ما از همان آغاز شکل گیری خود ، اولین سازمان سیاسی چپ بود که اعلام کرد که انقلاب ایران با دستیابی روحانیت به قدرت سیاسی ، یعنی در همان قیام بهمن شکست خورده است و با طرح شعار "انقلاب مردم، زنده باد انقلاب" و ارائه سلسله تحلیل های "فاشیسم کابوس یا واقعیت" ، جمهوری اسلامی را به عنوان یک دولت ارتجاعی و فاشیسم مذهبی ارزیابی کرد و ناگزیر ، در فهرست سازمان های محارب علیه جمهوری اسلامی قرار گرفت. بنابراین "محارب" قلمداد شدن سازمان ما از نظر مدافعان رژیم جمهوری اسلامی و از جمله "خط امامی های" آن دوره ، نظیر تاج زاده ، فقط و فقط به خاطر تحلیل و استراتژی اعلام شده سازمان ما از همان اولین روز تاسیس بود که در پی متشکل ساختن اردوی کار و زحمت برای سرنگونی رژیم اسلامی و جایگزینی آن توسط یک بدیل سوسیالیستی بودیم و نه مبارزه مسلحانه.

تاج زاده در جریان مصاحبه خود تلاش می کند خمینی و خامنه ای را تطهیر کرده و جنایات بی سابقه و قتل عام های گسترده رژیم را با انتساب به افراط کاری های جناح اصول گرا توجیه کند. اما واقعیت این است که تمامی دستگاه سلاخی و قتل عام های رژیم ، از راه اندازی کشتار در کردستان در اولین بهار پس از انقلاب، گرفته تا اعدام هزاران فعال سیاسی دراوانل دهه شصت، ترورهای رهبران و فعالان اپوزیسیون در خارج از کشور، قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67، قتل های زنجیره ای، سرکوب جنبش دانشجویی در هجده تیر 76، سرکوب جنبش ضدحکومتی در سال 88، اعدام های فله ای قربانیان آسیب های اجتماعی و سایر جنایات رژیم ، همه و همه به فرمان مستقیم خمینی و سپس خامنه ای و شرکاک آن ها در سطوح گوناگون به اجراء درآمده است. اعضای "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" که تاج زاده از اعضای موسس آن بوده است نیز در این جنایات شرکت فعال داشته اند. آن ها اولین نیروهای داوطلبی بودند که در اولین بهار آزادی همراه با خلخالی درجنایات بی شرمانه علیه خلق کرد شرکت کردند؛ سازمان امنیت رژیم را بنیاد نهادند؛ علیه نهضت آزادی و لیبرال ها برای قبضه کامل دستگاه های حکومتی و برقراری تسلط تمامیت گرایانه دستگاه روحانیت تلاش کردند. تاج زاده در مثال دوم خود از شمار به اصطلاح ناگفته های تاریخ ، به اعدام سعادتی (که با تانکیک های مسلحانه مجاهدین مخالف بود) توسط لاجوردی اشاره کرده و این رویکرد را با نحوه برخورد با سعید شاهسونی (که در جریان عملیات مرصاد دستگیر شده اما منتقد رجوی و تانکیک های او بود) و نیز برخی از رهبران حزب توده نظیر کیانوری و طبری(که در شوهای تلویزیونی شرکت کردند و به خاطره نویسی ها پرداختند) مقایسه می کند و نتیجه می گیرد کسانی که اشتراکاتی با رژیم داشته و حاضر به همکاری بودند را نباید اعدام می کردند. اما هر دو مثال اول و دوم تاج زاده ، به

قیام بهمن و گفتمان انقلاب!

مجید دارابیگی

سالگرد قیام بهمن، سرنگونی نظام شاهنشاهی و استقرار نظام ولایتی مبتنی بر فرمان روانی مطلق ولی فقیه و تاخت و تاز روحانیت شیعه در ایران، فرصتی است برای بازبینی این روی داد تاریخی و فرایندی که این روی داد را در بطن خود پروراند و قیام بهمن ۱۳۵۷ را متجلی ساخت. بررسی عواملی که بالنده گی آن را سد ساخت و از فرارونی به یک انقلاب اجتماعی بازداشت و آماج های اساسی یک انقلاب مردمی را ناکام گذارد و چشم اندازی که هم چنان به تکرار آن امید دارد و با وجود همه ی فراز و فرودهای ایران و جهان در سه دهه ی گذشته، رهانی کشور از چنگ بحران های متداوم سرمایه داری، اختاپوس ولایت فقیه، حاکمیت جمهوری اسلامی و باندهای مافیایی نظامی - امنیتی در همه ی اشکال آن را دربرپایه انقلابی دیگر و بهمنی دیگر می داند به گونه ای دیگر و به سامانه ای دیگر!

هنگامی که در نخستین روزهای پس از قیام، به تاسی از مارکس در انقلاب فرانسه، فریادی از ما، به عنوان طیفی از نیروهای چپ برخاست که "انقلاب مرد، زنده باد انقلاب"، نه دوست باور می داشت که انقلاب مرده باشد و نه دشمن از راه رسیده ای که بر انقلاب چنگ انداخته بود می پذیرفت که صاحب یک انقلاب مرده باشد و مرگ انقلاب دلیل وجودی او باشد.

شعاری، نه چندان دل پسند و باورپذیر، که نوزاد انقلاب، کودکی است مرده در زهدان، اما به زودی آشکار شد و برای بسیاری باورپذیر که مرده خوارانی از ژرفای دوران جاهلیت، در نقش ماما ظاهر شده اند تا بر بالین کودک انقلاب بنشینند، و از کودک نارس انقلاب، هم چون خود عجوبه ای بسازند تاریخی به نام انقلاب اسلامی!

در آن روزهای پرخروش و پر التهاب از مستی پیروزی زودگذر، نه دوست این فریاد را جدی می گرفت و نه دشمن، و به وارونه جدی بودن مرگ انقلاب، "شعار انقلاب مرد زنده باد انقلاب" را ابزار مسخره و ریشخند خود قرار می دادند.

آنان که قدرت را، حاکمیت مطلق را، و فرمان روانی استبدادی را از دست داده بود، انقلاب و قیام را پیروز می دانستند و روز ۲۲ بهمن را روز عزای خود می خواندند و خروش خلق را صاعقه ای خان ومان برانداز، و هنوز هم در سالگرد قیام با پرداخت هزینه ی درج آگهی و پخش، در رسانه های بیرون مرزی، این روز را به عنوان روز عزای ملی به خود تسلیم می گویند و طبیعی می نمایند که روحانیت را به عنوان میوه چین قیام، پیروز قلم داد کنند و خود را شکست خورده بدانند!

جریانی هم که ماترک سلطنت را تصاحب نمود، خود را صاحب انقلاب شناخت و متولی مادام ال عمر آن، و هنوز هم سال به سال، پیروزی قیام را به نام خود جشن می گیرد و هم با بهره برداری از گنج بادآورده ی انقلاب، از فضایل انقلاب دم می زند و از کرامات خمینی سخن می گوید در رهبری این انقلاب!

اما هر چند موضع دشمنان واقعی انقلاب و توده های تحت ستم، از ضد انقلاب پیروز تا ضد انقلاب شکست خورده و رانده شده از قدرت روشن است و یا روشن بود، موضع نیروهای انقلابی و مخالفان نظام پادشاهی، که در برپایی انقلاب و سرنگونی رژیم شاه مشارکت داشتند، از چریک های فدایی خلق و مجاهدین، تا حزب توده و رنجبران که از ائتلاف کوشنده گان خارج از کشور در ماه های نخست پس از انقلاب شکل گرفت، ابهام آمیز و هر کدام به نحوی، در ماه های نخست پس از قیام و استقرار دولت موقت و دیرتر استقرار نظام تمام عیار اسلامی در پرتو قانون اساسی دست پخت خبره گان و رسمیت بخشیدن به

حد کافی نشان دهند آشفته گویی و توجیه گری او است: کافی است به یاد بیاوریم که نه تنها انبوهی از فعالان سازمان هائی نظیر سازمان ما و سازمان پیکار، بلکه همچنین بخش بزرگی از اعضای جریان هائی مانند حزب توده و اکثریت (که از مدافعان رژیم اسلامی بودند) در جریان قتل عام تابستان شصت و هفت، حتی بدون توجه به پرونده سیاسی شان و با دستور شخص خمینی!! ددمنشانه به چوبه های دار آویخته شدند. واقعیت این است که از نگاه تاج زاده و هم فکرائش، تنها کسانی حق زنده ماندن در رژیم جمهوری اسلامی را دارند که نظیر حسین روحانی، نورالدین کیانوری و احسان طبری به همکاری با رژیم پرداخته و در مصاحبه های تلویزیونی و دستگیری و ریشه کن ساختن فعالان سازمان های خود همکاری کنند. هر چند لازم است حتماً بر این نکته نیز تاکید کنیم که این افراد که در زیر شکنجه تاب نیاوردند، خود از قربانیان دستگاه جهنمی شکنجه جمهوری اسلامی هستند. تفاوت اصلاح طلبان با اصول گرایان در آن است که اصلاح طلبان معتقد به عفو مجازات اعدام این دسته از قربانیان شکنجه هستند و اصول گرایان برخلاف آن ها، بر آن هستند که این ها را نیز باید با فعالان سرموضع جلو سینه دیوار قرار داد و تیرباران کرد. این نگاه مصطفی تاج زاده که مدتی است تلاش می کند خود را منتقد گذشته نشان دهد و پرونده درخشانی برای خود و هم فکرائش سرهم بندی کند، نشان می دهد که خانه تکانی خط امامی های دیروز و چهارچوب و ظرفیت اصلاح طلبی امروزشان چگونه است و چه حد و مرزی دارد. همین "ظرفیت" آنها و "نقد" شان به گذشته نشان می دهد که آنها ناگزیرند برای پنهان ساختن دست های آلوده به جنایت شان، به دروغ پردازی و تحریف مسلمات تاریخی دست بزنند و از جمله، حماسه های مقاومت درخشان فعالان چپ را وارونه عرضه کنند. حمله سازمانیافته به چپ اکنون به سیاست عمومی تمامی دشمنان طبقاتی کارگران، زحمتکشان و تهیدستان شهر و روستا تبدیل شده است که نمونه های آن را در جریده هائی همچون "مهرنامه" و "اندیشه پویا" نیز فراوان شاهدیم. در پایان لازم می دانیم از همه کسانی که ادعا می کنند اعضای مرکزیت سازمان ما در زندان های جمهوری اسلامی به همکاری با شکنجه گران رژیم اسلامی روی آورده اند، بخواهیم که حتی اگر یک نمونه دارند، آن نمونه را با ذکر نام و تاریخ، انتشار دهند. ما قطعاً می دانیم که آنها و از جمله مصطفی تاج زاده در این باره جز دروغ، چیزی برای گفتن ندارند. ما از مقاومت درخشان رفقای قهرمان مان و بیشمار رزمندگان دلاور چپ که در زیر شکنجه های ددمنشانه "کارشناسان" جمهوری اسلامی ایستاده جان دادند، خروار خروار خاطره داریم.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

کمیته مرکزی سازمان راه کارگر
هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

سه شنبه ۱۹ بهمن ۱۳۹۵ برابر با ۰۷ فوریه ۲۰۱۷



نظام ولایت فقیه، در پی کسب سهمی از قدرت برآمدند، و هر کدام هم در رقابت با یک دیگر؛ چند صبحی از انکشاف انقلاب دم می زدند و خود را مالک آخرین آن می پنداشتند.

در بین سازمان ها و جریان های سیاسی چپ، سازمان چریک های فدائی خلق به اعتبار پیشینه ی مبارزاتی در زمان شاه و به اعتبار شرکت نمادین در قیام، در ماه های نخست انقلاب، با برافراشتن پرچم مبارزه با رژیم نوپای جمهوری اسلامی، با ناکامی از دریافت و یا کسب سهمی از قدرت حکومتی، سکان تصرف انقلاب را به مجاهدین سپرده، با تحمیل انشعاب به بخش رادیکال سازمان، خود دوش به دوش حزب توده، کمر به شکوفانی جمهوری اسلامی می بندد و در پیمان نانوشته ی "اتحاد ضدامپریالیستی" با روحانیت حاکم، عدالت اجتماعی را جای گزین سوسیالیسم می سازد، و نیازمند زمان است تا با از سر گذراندن یک دور از مجیزگونی ها و تلاش های ناکامانه برای نزدیکی با روحانیت حاکم، در پی سرکوب خونین جریان های انقلابی، مورد تعرض قرار گرفته، به هم راه حزب توده از گردونه ی ائتلاف نیم بند با حاکمیت، پرتاب شده، هم چون دیگران بیاموزد که انقلاب مرده است.

سازمان مجاهدین خلق هم به عنوان سازمانی با پای گاه نسبی توده ای، به سهم خود پس از طی راهی پرفراز و نشیب از دخیل بستن به سید محمود طالقانی و به اعتبار وی، از ائتلاف با کل حاکمیت، در بدو روی کار آمدن جمهوری اسلامی، تا پیوند سیاسی با جناح لیبرال شریک در حاکمیت، با رانده شدن آخرین بقایای لیبرال ها از قدرت، به رودرونی قهرآمیز با جناح غالب حاکمیت روی آورد و نومید از نجات انقلاب در ائتلاف با جناح لیبرال حاکمیت، با شعار برپائی جمهوری دموکراتیک اسلامی و انقلاب نوین مردم ایران، شکست انقلاب را می پذیرد.

در طی یک دهه پس از انقلاب و با رانده شدن همه ی جریان های بزرگ و کوچک ایوزیسیون از گردونه ی مبارزاتی، و زوال اردوگاه سوسیالیستی به تدریج در میان بخشی از نیروهای روشن فکری و شماری از کوشنده گان پیشین سازمان های سیاسی و حتا در میان شماری از سازمان های سیاسی، این فکر قوت می گیرد که انقلاب جز ناکامی ثمری به بار نمی آورد و باید اندیشه ی انقلاب و برپائی انقلاب دیگری را به فراموشی سپرد و در پی ایجاد سازمان های سیاسی مسالمت جو برآمد، و به تقویت نهادهای مدنی پرداخت و هم با به میدان کشاندن نیروهای میانی جامعه، زمینه ی یک نظام پارلمانی را فراهم ساخت و راه را بر خُشونت انقلابی بست! به هر حال با سپری شدن نخستین دهه ی برقراری جمهوری اسلامی، دیگر در طیف نیروهای انقلاب جریانی پیدا نمی شود که در پی نجات انقلاب باشد یا از اصلاح رهبری انقلاب و یا خارج ساختن انقلاب از دست ضدانقلاب دم بزند و در پی سه دهه، بیش تر مدعیان گذشته، دیگر از انقلاب هم دم نمی زنند و گفتمان آنان دیگر انقلاب هم نیست.

اما بخشی از واژه گان از انقلاب، پس از نومیدی از خط امام و ناکامی از شکوفانی جمهوری اسلامی در پرتو خط امام، در دومین دهه ی روی کار آمدن جمهوری اسلامی، به اصلاحات نیم بند اکبرهاشمی دل می بندند که زیر عنوان بازسازی کشور و توسعه ی اقتصادی علم می شود و ناامید از اصلاحات اقتصادی هاشمی، به شعار گسترش جامعه مدنی و توسعه ی سیاسی مطرح شده از جانب محمد خاتمی روی می آورند، بدون آن که ببیندند این ادعاها با فضای خفقان آور حاکم بر کشور در تناقض آشکار است و ره به جانی نمی برد.

اینک پس از شکست این دو تجربه، هر آن کس که هنوز هم خود را انقلابی می داند بی محابا از شکست انقلاب دم می زند و از تلاش برای سازمان دادن انقلابی دیگر، و هر آن کس که از انقلاب سرخورده، با انزجار از انقلاب و انقلابی گری، در حسرت بازگشت به گذشته، بذر نومیدی می کارد. و آنانی هم که چشم ها را بر فضای دو ساله ی پایانی رژیم شاه می

بندند، هم چنان از توطئه ای دم می زند، که نام انقلاب بر خود دارد و از موضع چپ می غلتند به سرایشی راست، و هم سخن می شوند با هواداران ضدانقلاب زوال یافته که گویا نه انقلابی در کار بوده، نه اعتصابات کارگری و کارمندی و تعطیل مدارس و دانش گاه و نه تظاهرات میلیونی در خیابان ها به راه افتاده، قیام هم توطئه ای بود از جانب بیگانه گان! و به این ترتیب، امروزه تنها بخشی از حاکمیت که نام اصلاح طلبان حکومتی بر پیشانی دارند هنوز هم از اصلاح مسیر انقلاب دم می زنند و برای نجات انقلاب طراحی و برنامه ریزی می کنند!

بی گمان هیچ گفتمانی به گسترده گی گفتمان انقلاب پنجاه و هفت و چند و چون آن در سال های گذشته چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی بازتاب نداشته و به این اندازه مورد جدل و درگیری نبوده و جنگ واژه ها را به دنبال نداشته است. جریان ها و یا کسانی هستند که هنوز هم از به کار بردن واژه ی انقلاب در مورد روی دادهای دو ساله ی پایانی زمام داری شاه اکراه دارند و به واژه ی قیام اکتفا می کنند، و مرادشان هم از قیام نوعی شورش است، شورش بی سازمان و بی سامان، منکی بر شعارهای نفی و متحد در نفی و انکار به قصد ویران گری و نه در نقشی سازنده و به سامان، جریانی که تنها شعار مرگ بر شاه را می بیند و روزهای توفانی بهمین را، و نه فرایند دوساله ی مبارزات مسالمت امیز توده ای و اعتصابات کارگری و کارمندی، به ویژه اعتصاب کارگران نفت، صنایع تهران، کرج، تبریز، اصفهان، اراک، اهواز، آموزگاران و دانش آموزان، استادان و دانش جویان و کشتارهای خیابانی را، و قیام را نه به عنوان پایان و نقطه ی عطف یک فرایند تاریخی و مبارزه ملی و توده ای، که به نشانه ی هدفی کور در آشفته بازار سیاست!

بی گمان بدون درک تبیین انقلاب، نمی توان به مساله قیام بهمین پاسخ داد. بحران در بالا و ناتوانی حکومت وقت در کنترل جامعه، نشانه ای است از پدید آمدن شرایط دوگانه عینی و ذهنی انقلاب، که می بایستی نقطه ی عطفی داشته باشد و این نقطه عطف شورش همه گانی است برای به زیر کشیدن حکومت! امری که قیام نام دارد.

اما نگاه به شکست انقلاب تنها از زاویه ی چه گونه گی بروز قیام و قبضه ی رهبری انقلاب در دست روحانیت بنیادگرا و استقرار یک جریان سرکوب گر خشن در جای گاه نظام سرنگون شده پیشین نیست، بل که فزون بر آن شکست را باید در درون مایه مناسبات اجتماعی و سیاسی دانست، و در بازتاب گسترده ی آن دید و به بیان دردناک این حقیقت پرداخت که با این انقلاب، جامعه نه تنها به آماج های انقلابی نائل نیامد، بل که از سیر تحول اجتماعی هم بازماند، و در پرتو رهبری روحانیت بنیادگرا ارزش های پوسیده ی جامعه ی قبیله ای در قالب دین و به نام انقلاب و دست آوردهای انقلاب هم چنان خود را بازآفرینی می نماید و چون سدی محکم در برابر نوجونی و خلق ارزش های نوین انسانی و مناسبات ضروری جهان امروز ایستاده گی می نماید.

انقلاب اگر چه با شعارهای نفی و نفی های مشترک محوریت پیدا نمود، یعنی مرگ بر شاه، برچیده باد بساط ستم شاهی و مرگ بر امپریالیسم، یا پس از شاه نوبت آمریکاست، اما فراتر از نفی، سه خواسته متجلی در یک شعار یعنی استقلال، آزادی، حکومت اسلامی یا جمهوری اسلامی، به انقلاب سیمای دیگری می بخشد. هر چند واژه ی اسلامی غاصبانه جای گزین سوسیالیسم یا مردمی، یا دموکراتیک و دست کم عدالت اجتماعی است و همین به خمینی فرصت می دهد تا در بگو مگوی برگزار می همه پرسشی برای نظام آینده ی کشور بگوید جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد و حال آن که او جمهوری خواه نبود و مرادش از جمهوری اسلامی، همان ولایت فقیه بود که به سبک "نیر من" هیتلر، یک دهه پیش از انقلاب، بر زبان جاری ساخته بود.

اگر شعار استقلال به میزان زیادی بدون ابهام بود و همه گان از مفاد شعار استقلال درک یکسانی داشتند و از

فروری شتابان دستگاه سلطنت و به قدرت رسیدن خلاف زمان فرقه روحانیت

هدایت سلطان زاده

۱- در مهر ماه ۱۲۵۰، در طی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی که سران ۶۹ کشور در آن شرکت داشتند، «شاه شاهان»، این «خدایگان» بیدار تاریخ که خطابه خواب در گوش کوروش خفته در قبر را می‌خواند، چنین می‌نمود که قدرتی بی‌زلزل، سکandar سلطنتی بی‌زوال است. بزرگ‌ترین ارتش منطقه هراس در دل همسایه‌های خود می‌انداخت. دشمنان درونی او یا دسته دسته اعدام گردیده و یا در زندان‌های مختلف در بند بودند. بزرگ‌ترین نمایش تاریخ ۵۰ ساله خاندان پهلوی در راه بود و هزاران سوار در چهره‌ی سپاه جاویدان داریوش، با صرف میلیاردها دلار نفتی، عظمت آن را به جهانیان نشان می‌داد. سران دولت‌های غربی، از «خرد» آریامهر سخن می‌گفتند و در تلاش برای «بهره‌مندی» از آن بودند. کنت رایس، سرسفیر سفرای آمریکا، ایران را «جزیره آرامش» می‌نامید و محمدرضا پهلوی بعد از مداخله نظامی در ظفار به‌عنوان حافظ امنیت منطقه، «حبشه» را به حمله تهدید می‌کرد. تو گفתי سلطنتی «دو هزار و پانصد ساله»، هزاره‌ای دیگر بر آریکه قدرت فرمان خواهد راند. سمفونی «آریا» امین‌الله حسینی، عظمت جاودانه و پیوند «آریامهر» با امپراتوری تاریخی شاهان هخامنشی را در گوش‌ها می‌نواخت. دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم سلطنتی نیز چنین وامی‌نمودند که ایران به رهبری محمدرضا پهلوی در آستانه یک «تمدن بزرگ» قرار گرفته است که غبطه جهانیان را بر خواهد انگیخت.

لیکن زمان کوتاه چند ساله‌ای، این دنیای فانتزی بیگانه از واقعیت‌های جهان را به کابوسی ترسناک مبدل ساخت. «شاه شاهان» در قایق بی‌لنگری هراسان و سرگردان در جست‌وجوی گریزگاهی برای نجات جان خود می‌گشت، زردان دریائی از راه رسیده‌ای به پوزخند بر کشتی سلطنت نشسته بودند و پاره‌ای از نزدیک‌ترین جانتاران دیروزی او، به جرگه جان‌ستانان پیوسته بودند. همه درها به روی او بسته بود و اوهم‌چون شکاری گرفتار در تله، ناامیدانه هر روز به دیاری پناه می‌برد و روز دیگر به تحقیر باز پس رانده می‌شد. شکارچیان مرگ به طمع جانش در پی‌اش بودند و اگر آن مرد مصری حرمت روزهای دوستی به جا نمی‌آورد، چه بسا در چنگ اهریمن خون‌خواری که انتقام‌جویانه لحظه به لحظه انتظارش را می‌کشید، گرفتار می‌گشت. هیچ فال‌بینی در جام جهان‌بین خود چنین لحظه شومی را در طالع او ندیده بود. چه شد که سلطنت پنجاه ساله «پهلوی» در ظرف کمتر از سه روز فرو ریخت و بزرگ‌ترین ارتش منطقه و سازمان امنیت کشور به دست توده‌ای بی‌سلاح به تصرف درآمد؟

۲- در سال ۱۲۵۴، امیر اسدالله علم، نزدیک‌ترین مشاور شاه، با توجه به وضعیت عمومی کشور، پیش‌بینی یک انقلاب را کرده بود. شاید تصور او از انقلاب، شکل متفاوتی از آنچه در قیام بهمن رخ داد بوده است. با این همه چرایی فروری شتابان دستگاه سلطنت و به قدرت رسیدن خلاف زمان فرقه روحانیت در پایان قرن بیستم، و نیز ماهیت «انقلاب» یا «ضدانقلاب» بهمن به‌مثابه واسطه گذار به قدرت، سوالات قابل تاملی هستند که باید بر روی آن‌ها درنگ کرد. چرا که قدرت برآمده از آن واسطه گذار است که ماهیت انقلاب یا ضدانقلاب بودن آن را تعیین می‌کند و سنتز دیالکتیکی و آرایش جدیدی از نیروهای انقلاب و ضدانقلاب بوجود می‌آورد.

۳- به تعبیر مارکس، نظام‌های سیاسی و اجتماعی کهنه، عمدتاً بر اثر تضادهای درونی خود فرومی‌ریزند و انقلابات، تنها نقش یک ماما و عامل تسهیل‌کننده در به‌وجود آمدن یک نظام جدید را ایفاء می‌کنند. به‌عبارتی دیگر، انقلابات نقش تبعی نسبت به تضادها را برعهده دارند و بدون زمینه‌های مادی و وجود تضادهائی که یک نظام سیاسی و اجتماعی را به آستانه فروپاشی می‌کشاند، هیچ انقلابی به‌خودی‌خود نمی‌تواند عامل فروپاشی و سرنگونی رژیم گردد، بلکه انکشاف تضادها با گذر دیالکتیکی از منشور انقلاب است که سرنویشت یک رژیم را رقم می‌زند. متلاشی شدن سیستم شوروی، بدون جنگ و بدون انقلابی کلاسیک، دلیل روشنی است بر این نظر مارکس و این‌که رابطه تفکیک‌ناپذیری بین سرنگونی و انقلاب و خشونت وجود ندارد.

۴- دقت در آناتومی نظام سلطنت، شکنندگی آن در لحظات بحرانی را نشان می‌دهد. آنتونیو گرامشی، در مقایسه بین تزاریسم روسیه و رژیم‌های سیاسی غرب نشان داده است که برخلاف نظام‌های سیاسی کشورهای غربی که ظرفیت‌های عقب‌نشینی در لحظات بحران‌های اقتصادی و اجتماعی را دارند، تزاریسم روسیه هرگز نتوانسته بود برای خود فرجه‌های عقب‌نشینی در لحظه‌های بحرانی را فراهم سازد و به‌همین دلیل، با بروز یک بحران جدی، تزاریسم به‌آسانی به‌آستانه سقوط و سرنگونی کشیده می‌شد. شکست روسیه تزاری از ژاپن در ۱۹۰۴، زمینه انقلاب ۱۹۰۵ را فراهم ساخت که تنها با سرکوب توانست چند سالی به حیات خود ادامه دهد. در آستانه انقلاب اکتبر آریستوکراسی روسیه، تکیه‌گاه سنتی تزاریسم در حال زوال بود و بورژوازی نوپای روسیه ضعیف‌تر از آن بود که پایگاه اجتماعی نیرومندی برای آن گردد. از این‌رو، بوروکراسی تنها تکیه‌گاه آن را تشکیل می‌داد. با توجه به این‌که، بوروکراسی از طبقات مختلف اجتماعی تشکیل می‌گردد، خود کانون تضادهاست و هرگز به تنهایی تکیه‌گاه هیچ رژیم سیاسی نمی‌تواند باشد. سلطنت محمدرضا شاه، از این نظر شباهت‌های زیادی با تزاریسم روسیه داشت و می‌توان گفت که بر هیچ طبقه بزرگ اجتماعی تکیه نداشت. اگر دستگاه تزاری بر اثر مشارکت در جنگ، زمینه انقلاب فوری را فراهم ساخت، سلطنت در ایران، بدون مشارکت در یک جنگ بزرگ بیرونی در آستانه سقوط قرار گرفت. و باز برخلاف رومانوف‌ها در روسیه که سابقه حکومت سیصد ساله‌ای در روسیه داشته و با سلطنت‌های اروپائی پیوندهای خویشاوندی داشتند، سلطنت پهلوی‌ها محصول کودتا از طرف قدرت‌های خارجی بود که اعتبار و مشروعیت سیاسی آن را در انظار مردم زیر سوال می‌برد و الزاما در لحظات بحرانی آن را شکننده‌تر می‌کرد. بعد از اصلاحات ارضی و اضمحلال مناسبات فئودالی در ایران، سلطنت پایگاه سنتی خود را از دست داده بود و بورژوازی ایران فاقد یک تشکل و هویت سیاسی و اجتماعی برای خود بود. حتی احزاب مترسکی «ایران نوین» و «حزب مردم» آفریده دستگاه سلطنت بودند تا بیان اراده مستقل بوروازی ایران؛ که این احزاب نیز، با ایجاد «حزب رستاخیز» از طرف سلطنت، که باید همه مردم کشور را در بر می‌گرفت، به‌طور رسمی به وجود پوشالی‌شان نقطه پایان گذاشته شد.

۵- در یک نگاه کلی، باید گفت که دستگاه سلطنت بر اثر تضادهای درونی خود ازهم پاشید؛ که در طی آن، انقلابی سترون و در نطفه شکست‌خورده از بالای سر گروه‌های سیاسی پیش از انقلاب عبور کرد. از این منظر، چپ ایران را نیز می‌توان قرنیه‌ای از رژیم سلطنتی در حال سقوط نامید که ده سال پیش از انقلاب را در خانه‌های تیمی جدا از مردم سپری کرد و بنابراین، جسورترین فرزندان انقلابی کشور هرگونه فرصت

سازمان‌دهی مردم را از دست داده و به خودسوزی عملی توانائی‌های خود روی آوردند و به این ترتیب ناخواسته میدان را به دست نیروهای تاریک جامعه سپردند. ازاین‌رو، چپ ایران تشابهات زیادی با نظام سلطنتی در عدم پیوند خود با طبقات اصلی و بزرگ جامعه داشت که زمینه را برای به قدرت رسیدن هر شیادی در استفاده از بحران موجود در روابط سیاسی و اجتماعی درونی و بین‌المللی فراهم می‌کرد. راز شکست و به حاشیه رانده شدن سریع و سرکوب بعدی آن‌ها نیز، در همین امر نهفته است.

۶- با توجه به نقش قدرت‌های خارجی در حفظ سلطنت پهلوی‌ها در نیم قرن گذشته، از دست دادن چنین پشتوانه‌ای، خواه‌ناخواه آن را متزلزل می‌کرد. جیمز کالاهان، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، به صراحت اعلام کرد که کشورهای غربی نباید از نیروهای بازنده تاریخ، که منظور از آن سلطنت محمدرضا شاه بود، حمایت کنند. بنابراین در داخل کشور، مراکز ثقل قدرت نظام سلطنتی، عملاً پیش از قیام بهمن متزلزل شده و در حال ازهم گسستن بود. هنوز هیچ گلوله‌ای علیه تکیه‌گاه‌های حکومتی شلیک نشده بود که تمام دستگاه‌های سرکوب آن، از ارتش گرفته تا سرویس‌های امنیتی، و تمامی دستگاه قضائی و قانون‌گذاری سمبولیک آن، و نیز تمامی شمای بوروکراسی بی‌خاصیت و فرتوت آن، عملاً از کار افتاده بود و فقط نیازمند یک تکان کوچک برای بر زمین افتادن مرده‌ای بود که به‌ظاهر بر روی پای‌های خود ایستاده بود. درحقیقت، سرنوشت نظام، تا حد زیادی هم در صحنه بین‌المللی و هم در درون کشور، پیشاپیش و عملاً رقم خورده بود. پاره‌ای از فرماندهان ارتش، نظیر ارتشبد ازهراری، و یا گردانندگان ساواک، جلوتر از شاه به خارج گریخته بودند و گریز رسمی شاه از ایران، که با فشار قدرت‌های بین‌المللی انجام گرفت، به‌طوری که حتی زمان و روز خروج او را نیز برایش تعیین کرده بودند، عملاً به نظام سلطنتی در ایران نقطه پایان گذاشت. سلطنت بدون پادشاه و عدم حمایت ارتش، که اعلام بی‌طرفی کرد و دستگاه‌های امنیتی که گردانندگان اصلی آن گریخته بودند، همچنین اکثریت کادر بوروکراسی کشور که علیه آن برخاسته بود، وجود عینی سلطنت را بی‌مضمون کرده بود. در واقع سلطنت محمدرضا شاه، پیش از قیام سرنگون شده بود و قیام سه روزه بهمن که در مقایسه با انقلابات بزرگ تاریخ باید آن را لحظه‌ای کوتاه نامید، فقط به‌معنی تأیید و اعلام علنی این سقوط به جهانیان بود.

۷- قدرت‌های بزرگ غرب، در نگرانی از شکل‌گیری یک جنبش ملی و یا قدرت‌گیری چپ که آن‌ها را خطری برای منافع خود می‌دانستند جهت تأثیرگذاری و شکل‌دادن به مسیر حوادث، به حمایت از خمینی و بدیل‌سازی در برابر یک شیخ فرضی و اغراق‌آمیز برخاستند و با دور زدن فرماندهی ارتش شاه، به گفت‌وگو با سخن‌گویان خمینی نشستند. خمینی نیز در نامه به کارتر، که بی‌شبهات به نامه‌اش به زمام‌داران آمریکا در خرداد ۱۳۴۲ نبود، با انگشت گذاشتن بر روی خطر چپ، خواهان پشتیبانی آمریکا از خود شد. نامه خمینی، به‌طور ضمنی به نقشی که روحانیت و مذهب می‌توانست در برابر امکان شکل‌گیری موج دموکراتیک و یا چپ برعهده گیرد اشاره داشت. ابراز همراهی خمینی با سیاست‌های آمریکا که سابقه آن به خرداد ۱۳۴۲ برمی‌گشت - که حضور آمریکا در ایران را در برابر شوروی به‌عنوان یک امر ضروری اعلام کرده بود - با استراتژی عمومی آمریکا و انگلیس در مقابله با ناسیونالیسم و گرایش‌های چپ در دنیا هم‌خوانی کامل داشت. پشت کردن کشورهای غربی به سلطنت و خالی کردن زیر پای شاه، در فلج کردن ارتش نقش مهمی داشت. این تنها بخشی از تراژدی در حال تکوین بود. اسناد منتشر شده بعدی از طرف دولت آمریکا، نشان‌دهنده خودفروشی پیشاپیش امثال خمینی

و اطرافیان او؛ و همچنین تأثیر سازمان‌دهی این عناصر به رهبری آمریکا و متحدسازی آن‌ها در آستانه انقلاب در شکل‌دادن بر مسیر حوادث است. فراموش نباید کرد که نخستین «کمپته انقلاب» توسط ماشاءالله قصاب در داخل سفارت آمریکا به‌وجود آمد که مخالفین رژیم جدید را دستگیر و در آنجا شکنجه می‌کردند. عکس‌های یادگاری وی با سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران نشان‌دهنده روابط بسیار نزدیک آن‌ها باهم بود.

۸- از انقلاب مشروطه به این‌سو، جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در ایران همواره خصلت غیرمذهبی و سکولار داشتند و حرکت‌های مذهبی در ایران فراتر از دایره کوچک تروزیستی نمی‌رفت. از این‌رو، برخلاف سرمایه‌گذاری آمریکا و انگلیس - به‌عنوان امپراتوری پیشین با منافع ویژه - در خاورمیانه بر روی عربستان در مقابله با ناسیونالیسم ناصری، در ایران آن‌ها هنوز بر گزینه کودتای‌های نظامی تکیه داشتند. عربستان با داشتن کعبه و مزار پیامبر اسلام و جامعه‌ای عمیقاً مذهبی و روایتی به نهایت ارتجاعی از اسلام می‌توانست نقش کلیدی در برابر ناسیونالیسم ناصری، که نفوذ بالایی در بین توده‌های مردم کشورهای عربی پیدا کرده بود، ایفاء کند و به‌تدریج ناسیونالیسم عربی را به‌واسطه اسلام به زانو درآورد. ایران اما، وضعیت متفاوتی داشت. نخست این‌که ایران به‌عنوان کشوری با اکثریت شیعه، خود اقلیتی در جهان اسلام بود و دوم این‌که زیارتگاه‌های اصلی‌اش در خارج از کشور و غالباً در عراق قرار داشتند و از امتیاز عربستان در این زمینه برخوردار نبود. با این‌همه، با سرخوردگی آمریکا از طرف سلطنت در جلب توده مردم به سمت خود، آن‌گونه که از نوشته‌های ریچارد کاتم - مامور ارشد سیا که در کودتا علیه مصدق نیز نقش داشت - برمی‌آید، آمریکا از سال‌ها پیش از انقلاب به سرمایه‌گذاری و عضوگیری افرادی نظیر ابراهیم یزدی و قطب‌زاده و بهشتی و کسان دیگری پرداخت که اطرافیان بعدی خمینی را تشکیل دادند. این‌ها در صورت به خطر افتادن سلطنت، و به‌تبع آن منافع کشورهای غربی در اثر بروز حادثه‌ای، می‌توانستند همان نقش مشابه اخوان‌المسلمین در مصر را بازی کنند. بازهم همان ریچارد کاتم بود که در نوفل‌لوشاتو با خمینی دیدار کرد و او را فرد مناسبی در شرایط بحران انقلابی برای تأثیرگذاری بر مسیر حوادث، در جهت منافع استراتژیک آمریکا در منطقه تشخیص داد. دیگر قدرت‌های بزرگ غرب نیز، به‌دلیل همان نگرانی از شکل‌گیری یک جنبش ملی و یا قدرت‌گیری چپ، به حمایت از خمینی و بدیل‌سازی در برابر موج انقلاب و جلوگیری از چرخش آن به طرف ناسیونالیسم مصدقی و یا گرایش به‌سوی چپ پرداختند. به این ترتیب بود که در چند ماهه پیش از قیام بهمن، تمامی رسانه‌های غربی، فضای تبلیغاتی عظیمی برای خمینی فراهم کردند و از او چهره یک رهبر را ساختند.

۹- آمدن ژنرال هایزر به ایران و دور زدن هرگونه تماسی با فرماندهان ارتش، نشان می‌داد که آمریکا و کشورهای غربی انتخاب خود را کرده‌اند. در چنین فضائی که دولت به مفهوم واقعی خود فرو ریخته و از آن تنها شبحی به جا مانده بود، که خمینی نعره می‌زد «من به دهان این دولت می‌زنم، من دولت تعیین می‌کنم». خمینی، مرد ریا کار و تاریک‌اندیشی بود که اگر قیام بهمن رخ نمی‌داد، نهایتاً می‌توانست همان نقش یک مفتی ارتجاعی در اخوان‌المسلمین ایران را برعهده داشته باشد. زیرا در صورت تداوم خلاء قدرت، آرایش نیروهای اجتماعی ممکن بود که دگرگون شود. قیام بهمن، تمامی معادله را به نفع خمینی دگرگون ساخت و به او ظرفیت بازی در روابط طبقاتی درون کشور و سیاست‌های بین‌المللی را داد که فراتر از طرح و برنامه‌های قدرت‌های بین‌المللی بود.

۱۰- بعد از جنگ جهانی دوم و اوج‌گیری جنبش‌های ملی، که آمریکا و کشورهای غربی به سازمان‌دهی و حمایت و در موارد ضروری، به مسلح کردن جریان‌های مذهبی روی

آوردند، دولت آمریکا با تبدیل شدن به قدرت هژمونیک در جهان، برخلاف ادعاهایش در مورد «اصول وارزش‌های آمریکائی»، هیچ کشور دموکراتیکی را در جهان تحمل نکرد و از آمریکای لاتین گرفته تا ایران و اندونزی، در جهت سرنگونی حکومت‌های ملی برآمده از جنگ‌ها و مبارزات ضداستعماری اقدام کرد. حتی در جاهائی که توانائی براندازی آنها را نداشت، به سازمان‌دهی جریان‌های تروریستی و گروه‌های ارتجاعی اسلامی روی آورد که این کشورها را همواره از درون دچار درگیری با نیروهای ضددموکراتیک دست‌پرورده خود سازد. این یک پروژه سرتاسری بود که از ترکیه گرفته تا مصر و سودان و پاکستان را در بر می‌گرفت که نقش ضیاءالحق در اسلامی‌کردن نهادهای سیاسی و مدنی و همچنین سازمان امنیت کشورش در سازمان‌دهی مجاهدین افغان و سپس طالبان را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از آن ذکر کرد که از حمایت جدی آمریکا و بانک ارتجاعی آن در منطقه، یعنی عربستان برخوردار بود. تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که آمریکا مرکز صدور و تکیه‌گاه اصلی رژیم‌های ارتجاعی در تمامی کشورهای جهان سوم بوده است.

۱۱- از زمان مشروطیت به این‌سو، فرهنگ عرفی و چپ در یک ائتلاف غیررسمی باهم قرار داشتند. از اوایل دهه ۱۳۴۰ با توجه به دگرگونی‌های سریع در مناسبات اقتصادی و اجتماعی در ایران و افزایش شهرنشینی و سوادآموزی، لایه‌های جدید اجتماعی نیز به‌وجود آمد که قاعدتاً باید ذخیره گسترش فرهنگ سکولار می‌بود. اما در این دوره با شکل‌گیری تکیه‌های جدید مذهبی و حسینی‌های ارشاد و اشاعه ادبیاتی که تاریک‌اندیشی مذهبی را در لافاه مدرنی عرضه می‌کرد، از یک‌سو شکافی بین سکولاریسم و چپ به‌وجود آمد که حساسیت این لایه‌ها را نسبت به زندگی عرفی و دموکراسی غیر حساس می‌کرد و از سوی دیگر، ناخواسته زمینه‌های پیوند این لایه‌ها با دشمنان قسم‌خورده چپ، مثل طالقانی و بازرگان و مطهری و دیگران را فراهم می‌ساخت که در آستانه انقلاب زمینه‌ساز هژمونی سیاسی نیروهای مذهبی گردید. درست است که جریان‌های چپ با مانع مستقیم سانسور و سرکوب شدید مواجه بودند، لیکن عقب‌نشینی آنها به خانه‌های تیمی جدا از مردم و قطع هرگونه ارتباط توده‌ای، آنها را عملاً از کوچک‌ترین امکان پیوند فرهنگی با همین لایه‌های اجتماعی و در بعدی وسیع‌تر، از ارتباط با لایه‌های جدیدی که جذب صنعت می‌شدند، محروم ساخت.

۱۲- از کودتای ۲۸ مرداد به بعد، به دلیل هم‌دستی کسانی چون آیت‌الله کاشانی با کودتاچیان و آمریکا، روحانیت هرگونه وجهه‌ای را از دست داده بود.

با نشر وسیع نوشته‌های شریعتی که هم دوستدار ژان پل سارتر بود و ظاهر مدرنی داشت، و هم ستایشگر فاطمه زهرا و پرستش فقر و ادبیات شهادت، که کمتر با تیغ سانسور مواجه بود، فرهنگ سیاسی تازه‌ای شکل گرفت که بتدریج این لایه‌های جدید را نسبت به خواست دموکراسی بی‌تفاوت کرد. شاید شریعتی خود آگاه نبود که ساواک از او نوشته‌هایش بعنوان ابزاری علیه جریان‌های چپ استفاده میکرد و اجازه میداد که آثار او در نسخه‌های میلیونی منتشر شود.^[۱] در روزهای انقلاب، دختران جوان این لایه‌های نسبتاً مرفه و تحصیل‌کرده با پوشیدن روسری و یا لباس سیاه، فریاد «فاطمه جان فاطمه جان» سرمی‌دادند و لایه‌های رادیکال‌تر آنها، عملاً به نسخه‌های بعدی «زینب کماندو»های مجاهدین و منبع عضوگیری آنها تبدیل شدند که ربطی به آزادی‌خواهی و دموکراسی و یا طرفداری از زندگی عرفی در برابر مذهب و روحانیت نداشت. اگر بخواهیم ارزیابی کلی از نقش و کارکرد طبقه متوسطی که طیف بازرگان‌ها و طالقانی‌ها و

شریعتی‌ها و همچنین مجاهدین و هاله ضددموکراتیک آنها را تشکیل می‌دادند داشته باشیم، باید گفت این لایه‌ها که معرف‌چیزی جز بی‌تفاوتی نسبت به دموکراسی، آزادی و تجددطلبی نبودند نهایتاً به جاده صاف‌کن اهریمن سفاکی مثل خمینی و اطرافیان‌ش، تبدیل گردیدند.

۱۳- در ایران تا زمانی که سلطنت شاه تا حد زیادی منافع کشورهای غربی را تامین می‌کرد، آمریکا و متحد نزدیک آن بریتانیا، کمتر بر روی نیروهای مذهبی سرمایه‌گذاری می‌کردند بی‌آن‌که از تماس و سازمان‌دهی آنها، غافل باشند. در چند سال آخر سلطنت، مواضع شاه در اوپک در بالا بردن قیمت نفت و اختلاف در تمدید قرارداد با شرکت نفت انگلیس، نزدیکی نسبی به بلوک شرق، خواه‌ناخواه به درجه معینی در تغییر مواضع آمریکا و به‌ویژه بریتانیا تاثیر داشت و به فرآیند عدم حمایت از او شتاب داد. لیکن کشورهای غربی در ده سال قبل از قیام بهمن ماه، حمایت از جریان‌های اسلامی را به‌عنوان وزنه‌ای در برابر نیروهای چپ و ملی‌گرایان، به‌صورت فعال‌تری دنبال می‌کردند و بدین ترتیب تکیه‌گاه‌های جدید مذهبی بوجود آمد. این سیاست مورد توصیه کسانی مثل برنارد لوئیس و ریچارد کاتم، رئیس ابراهیم یزدی هم بود. طرح حمایت از جریان‌های مذهبی در ایران را باید جزئی از پروژه عمومی آمریکا در کشورهای اسلامی نامید. برنارد لوئیس معتقد بود که با دامن‌زدن به اسلام‌گرایی و تبدیل‌کردن خاورمیانه به منطقه آشوب و آشفتگی، باید هرج و مرج را به درون جمهوری‌های مسلمان‌نشین شوری کشاند. بنابراین چرخش سیاست آن کشور در حالی‌کردن زیر پای شاه و حمایت از خمینی، در چهارچوب چنین سیاستی قابل فهم است. خمینی به‌طور ضمنی به نقشی که روحانیت و مذهب می‌توانست در برابر شیخ شکل‌گیری موج دموکراتیک و یا چپ برعهده گیرد اشاره داشت. حوادث بعد از ۲۲ بهمن نیز به‌خوبی نشان داد که او مناسب‌ترین قصاب برای کشتن آزادی است؛ رسالتی که نظامیان و دستگاه‌های سرکوب شاه نتوانسته بودند آن را در چنین لحظه‌های بحرانی به تمام و کمال انجام دهند. و به این ترتیب، نخستین حکومت «داعش شیعه» در ایران به قدرت سیاسی رسید که بازتاب‌های آن فراتر از ایران و منطقه بود. تاریخ ضدانقلابات نیز شاهدهی بر این ادعاست که بی‌رحم‌ترین سرکوبگران انقلابات، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب آلمان، از درون خود همان موجی برآمده‌اند که به زبان انقلاب سخن گفته‌اند. این‌که عصیان علیه بی‌عدالتی و خودکامگی، زمینه مادی عمده بسیاری از انقلابات بوده است، به‌معنی آن نیست که این عصیان توده‌ها الزاماً به عدالت و آزادی منتهی می‌شوند. زیرا در درون هر جنبش توده‌ای علیه بی‌عدالتی و خودکامگی، نیروهای تاریک اجتماعی با اندیشه‌های تاریک نیز وارد صحنه سیاسی می‌شوند که همراه جنبش حرکت می‌کنند و بسته به آرایش و توازن نیروها ی شرکت‌کننده در آن، ممکن است که سرشت همان انقلابات را تعیین کنند. انقلابات فاشیستی در اروپا، محصول همان تناقضات و تعارض ذاتی خواسته‌ها در درون این جنبش‌ها و بهره‌برداری نیروهای فاشیستی از آنها بوده است. درست در دیالکتیک این تناقضات است که در چرخش هژمونیک و پیروزمند طیفی از نیروها، سرنواشت یک انقلاب مفروض برای دوری از تاریخ نیز رقم می‌خورد. تکیه بر این تناقض‌ها، به‌معنی نادیدن سنتز شکل گرفته‌است که می‌تواند به آن فرآیند، مضمون انقلاب یا ضدانقلاب را بدهد. از این منظر، انقلاب بهمن، انقلابی بود علیه انقلاب مشروطه و ایده‌های روشنگری و تجددطلبی که مشروطیت نماد آن بود و از همان ابتدا واکنش نیروهای ارتجاعی «مشروع طلب» را برانگیخته بود. فرمان خمینی در فروردین ۱۳۵۸ که «قلم‌ها را بشکنید و چوبه‌های دار برپا کنید»، روشن‌تر از هر چیزی جوهر

انقلاب بهمن و ماهیت خشونت‌بار و ارتجاعی حکومت اسلامی و دشمنی آن با آزادی و دموکراسی را به‌خوبی بیان می‌کند. خمینی خود تاریخ اندیش تر از مشروعه طلبان عصر مشروطه و دشمن هرگونه ملی‌گرایی بود و بارها نفرت خود را از دکتر مصدق باصراحت تمام بر زبان آورده بود. اگر انقلاب مشروطه، سردسته مشروعه‌طلبان، شیخ فضل‌الله نوری را به دار کشید، در ضدانقلاب بهمن، این مشروعه‌طلبان بودند که آزادی در کشور ما را به سردار فرستادند.

۱۴- با قیام بهمن، آرایش و صف‌بندی نیروهای سیاسی نیز دگرگون گردید. قدرت جدیدی که سکان رهبری کشور را به‌دست گرفته بود، میل ترکیبی با دستگاه‌های سرکوب نظام سلطنت علیه خواسته‌های دموکراتیک را داشت و با سرعت به استفاده از آنها روی آورد. با این‌همه، «دولت‌سازی جدید» بدون گذار خونین برای فرقه‌ای کوچک که می‌خواست تمامی اهرم‌های قهر، قانون‌گذاری و نظام قضائی کشور را در دست بگیرد، ناممکن بود. این دولت‌سازی، تصرف ساده نهادهای پیشین دولت نبود. بلکه برای اولین بار دولتی با ماهیتی جدید، یعنی یک «دولت اسلامی» و توسط اقلیتی جدید به‌نام فرقه روحانیت بود. اگر انقلاب مشروطیت، قدرت سیاسی را ناشی از اراده مردم و نهادهای سیاسی را تحت کنترل آنها قرار می‌داد، «دولت‌سازی جدید» باید مرکز ثقل قدرت را خارج از اراده و کنترل مردم می‌ساخت، «مجلس ملی» را به «مجلس اسلامی» و زائده‌ای از قدرت غیرانتخابی خارج از کنترل مردم، و نظام قضائی را به‌صورت یک وابسته پلیسی همان قدرت تبدیل می‌کرد. همچنین این دولت‌سازی جدید برای نخستین بار با گسستی از سنت دولت سکولار، تمامی نهادهای سیاسی حاکم بر جامعه را باید به نهادهای مذهبی دگرگون می‌ساخت. با تغییرات عظیمی که در نهاد دولت بوجود می‌آمد، رابطه شهروندی افراد جامعه نیز الزاما دگرگون می‌شد. چنین دگرگونی بنیادی در نهاد دولت و توسط گروهی کوچک و تحمیل آن بر کل جامعه، بدون توسل به قهر خونین ناممکن بود. این در منطق ذاتی چنین دولت‌سازی نهفته است. از زمان اعلام «قلم‌ها را بشکنید و چوبه‌های دار را برپا کنید» تا «دهه‌ی خونین» سال ۶۰ را می‌توان دوره این «دولت‌سازی جدید» و دوره «تثبیت» آن نامید. از این منظر، اسلامی‌کردن دولت و جامعه، بسی خشن‌تر از تجربه دولت‌های فاشیستی و توتالیتر در کشورهای غرب بوده است.

در برابر این موج تغییرات بزرگ، با توجه به این‌که هم چپ‌ها و هم لیبرال‌ها هیچ‌گونه نفوذ جدی در بین طبقات بزرگ اجتماعی نداشتند، همه آنها با سرعت و به‌آسانی به حاشیه رانده شده و سرکوب گردیدند. راز این شکست سریع را باید در فقدان پیوند ارگانیک آنها با طبقات بزرگ اجتماعی جست. از آنجائی که طبقه بدون حزب سیاسی، فاقد هویت سیاسی است، موج بزرگی که قیام بهمن را عملی کرده بود، شبیه موج سرگردانی بود که به آسانی تحت هژمونی فرقه روحانیت قرار گرفت که از طرف قدرت‌های خارجی و رسانه‌های پر قدرت آنها به شکل یک‌جانبه‌ای سازمان داده شده بود، تا صدائی جز آن در این لحظه‌های بحرانی به گوش مردم نرسد. گوتی صداک خمینی تنها صدائی بود که باید شنیده می‌شد و مرد نادانی مثل او تنها آلترناتیو برای جامعه ۲۵ میلیونی آن‌روز ایران می‌توانست باشد. هیچ آخوندی در قبل از انقلاب و یا در خود دوره انقلاب حتی تفنگ پلاستیکی نیز به‌دست نگرفته بود، ولی بعد از افتادن ناگهانی قدرت به دست آنها، آنان جز با زبان گلوله با مردم سخن نگفتند. روح تاریک و دستان آلوده در ماشه اسلحه به‌هم رسیده بود.

۱۵- برخلاف کردستان که وجود دو حزب سیاسی با خواسته اثباتی «خود مختاری برای کردستان و دموکراسی

برای ایران» در واقع، ادامه قیام همگانی با ماهیتی متفاوت و سد مقاومت در برابر یورش ارتجاع مذهبی به‌دلیل سواربودن توده‌ای بر اصل اتنیک بود؛ در آذربایجان، یعنی بزرگ‌ترین واحد اتنیک و کانون سنتی انقلابات، به‌دلیل فقدان حزب سیاسی بعد از سرکوب فرقه دموکرات، و بی‌توجهی چپ‌ها به ارزش و اهمیت سیاسی یک حزب دموکراتیک در آذربایجان، آن منطقه را فاقد یک اراده سیاسی کرد و صحنه را ناخواسته به دین‌مداران واگذار کرد. در آستانه انقلاب، به‌دلیل نفوذ شریعتمداری‌چی‌ها در قالب «خلق مسلمان»، جنبش دموکراتیک در آذربایجان پیشاپیش بی‌هویت و خلع سلاح سیاسی شده و به‌طرف انحطاط سوق داده شد. همان شریعتمداری که بعد از یورش ارتش و تفنگ‌چیان خان‌های بزرگ آذربایجان، نظیر ذوالفقاری‌ها و امامی‌ها علیه فرقه دموکرات آذربایجان و کشتار در تبریز، بنا بود که مهماندار پذیرائی از شاه باشد.

۱۶- در طول تاریخ در هیچ گوشه‌ای از جهان، مذهب جز سموم آلوده بر حوزه سیاست تزریق نکرده است و همواره دشمن آزادی و دموکراسی بوده است. شروع جنگ و بسیج نظامی برای مقابله با تهاجم عراق، به این فرایند سرکوب و بازسازی شتابان دستگاه‌های قهر، وهزیمت چپ و لیبرالیسم در ایران شتاب بیشتری داد. پاره‌ای ممکن است تصور کنند که عدم پیوستن حزب توده و اکثریت به جرگه خمینی در سرکوب آزادی و دموکراسی به بهانه «ضدامپریالیسم»، و یا در پیش نگرفتن سیاست ماجراجویانه از طرف سازمان مجاهدین و امتناع از درگیری مسلحانه در خرداد ۱۳۶۰، معادلات سیاسی را می‌توانست در چنین مقطع حساسی دگرگون سازد. در این نکته درجه مبنی از حقیقت وجود دارد و ممکن بود که در صورت اتخاذ سیاستی متفاوت از طرف آنها فرایند سرکوب با کندی و شتاب کم‌تری انجام گیرد. بی‌تردید نقش آنها در تبلیغ بی‌حسی نسبت به آزادی و دموکراسی‌خواهی، در عمل تفاوت چندانی با نقش دین‌مداران در دوره پیش از انقلاب نداشت. لیکن تکیه صرف بر نقش این جریان‌ها که در حد خود مهم است، اصل دولت‌سازی خونین از طرف خمینی و اطرافیانش را نادیده می‌گیرد. حکومت اسلامی، دولتی برآمده از انتخابات آزاد و نهادهای جاف‌فاده سیاسی و مدنی جامعه نبود. بلکه با فروریزی دستگاه سلطنت و ایجاد خلاء قدرت سیاسی، دولتی خلاف زمان و با ترکیبی از ملا و لومین با ید جای‌گزین نظام پیشین می‌شد که جز با استفاده بسیار خشن از اهرم‌های قهر در تارومار کردن خونین هرگونه نیروی مخالفی علیه خود، نمی‌توانست تحقق یابد. همان‌گونه که ماکس وبر به‌درستی خاطر نشان ساخته است، خشونت در سیاست تعیین‌کننده‌ترین وسیله است و کسی که ناتوان از دیدن آنست، کودکی بیش نیست. همچنین اغراق در مورد نقش حزب توده و فدائیان اکثریت، فقدان پایگاه طبقاتی این جریان‌ها را از نظر دور می‌دارد. اگر این سازمان‌ها پایگاه طبقاتی مهمی داشتند، چرخش آنها به‌طرف خمینی و نیز سرکوب آسان چپ در ایران ناممکن می‌بود. شاید بتوان به جرأت گفت که فروریزی سریع سلطنت و هزیمت آسان چپ، از منظر فقدان پایگاه طبقاتی نیرومند، تشابهات جدی باهم داشته‌اند. چپ بعد از کودتای ۲۸ مرداد، جسورترین مردان و زنان را به تاریخ ایران عرضه کرد. لیکن با وجود این همه از جان‌گذشتگی‌ها بیرون از جامعه و طبقات بزرگ جامعه حرکت کرد. سلطنت کودتائی نیز در لاک محدود دیکتاتوری خود زندانی ماند و حتی از درک مظفرالدین شاهی در گشایش سیاسی جامعه در فرمان مشروطیت، عقب‌تر ماند و بدین‌سان بود که شیخ سیاهی بر سرزمین ایران سایه گسترد.

*رجوع شود به مصاحبه حسین دهباشی با مصطفی تاج زاده و نیز مصاحبه روشنگر دکتر حسین نصردر یوتوب

انقلاب و ضدانقلاب در ۱۳۵۷

آرش کمانگر

برای شروع بحث ضروری می‌بینم به دو مجادله و ابهام در زمینه برخورد با وقایع عظیم سال‌های ۵۶ تا ۵۷ ایران اشاره کنم. اولین ادعا این است که آن وقایع صرفاً شورش و قیام بودند و نباید اصطلاح "انقلاب" را که به معنای دگرگونی بنیادی و ساختارشکنانه است به آن اطلاق نمود. من با این ارزیابی مخالفم. نه از اینرو که انقلاب به مفهوم تغییرات ریشه‌ای و بنیادی نیست، بلکه بدین خاطر که اولاً مجادله مذکور مسئله پیروزی را شرط حیاتی انقلابی دانستن یک جنبش عظیم ارزیابی می‌کند، ثانیاً تفاوت حرکات اعتراضی معمولی را با جوشش‌های عظیم و فراگیر انقلابی تشخیص نمی‌دهد. شرط انقلاب پنداشتن یک جنبش توده‌ای در مقطع زمانی معینی، تنها و تنها قرار دادن خواست‌ها و اهداف بنیادی و ساختارشکنانه در برابر خود است، اینکه این جنبش و اهداف به پیروزی نائل آیند یا نه، صحبت دیگری است و ابدا تأثیری روی انقلاب یا انقلابی خطاب کردن جوشش و قیام توده‌ای ندارد. این اهداف ریشه‌ای البته به دو دسته تقسیم می‌شوند: یعنی انقلابات در شرایط حاضر به یک معنا می‌توانند به دو کاتگوری بزرگ تقسیم شوند: انقلابات سیاسی و انقلابات اجتماعی.

انقلاب سیاسی انقلابی است که صرفاً سرنگونی رژیم حاکم و تغییر روبنای سیاسی را از طریق جنبش‌های فرافانونی مردم دنبال می‌کند که البته متوانند به قهر و خشونت کشیده شود و یا به مسالمت برگزار گردد. در انقلابات صرفاً سیاسی، فراماسیون اجتماعی-اقتصادی حاکم بر جامعه، دست نخورده باقی می‌ماند و در سازوکارهای آن تغییرات اساسی صورت نمی‌گیرد. اما انقلاب اجتماعی یا جنبشی که اهداف فراگیر اجتماعی در پیش روی خود داشته باشد به انقلابی گفته می‌شود که علاوه بر واژگونی رژیم سیاسی حاکم در صدد تغییر سیستم اجتماعی-اقتصادی نیز برمی‌آید و یا اهدافی پیش خود می‌گذارد که علاوه بر تغییر قدرت سیاسی حاکم، ناگزیر از در هم شکستن مناسبات اقتصادی موجود است. به همین خاطر در چنین انقلابی برخلاف انقلاب صرفاً سیاسی، هژمونی طبقاتی بر حاکمیت نیز تغییر اساسی می‌کند. حال آن که در انقلاب سیاسی، جایجایی تنها در چارچوب خود قشریندی‌های طبقه مسلط اقتصادی - مثلاً بورژوازی در دوران معاصر- تحقق می‌پذیرد.

پس ما حق داریم که نه تنها جنبش‌های مردم کشورمان را در سال ۵۷ انقلاب بنامیم، بلکه حتی محق هستیم آنرا انقلاب اجتماعی بپنداریم و نه انقلاب صرفاً سیاسی. چرا که اکثریت مردم ایران - یعنی کارگران و تهی‌دستان شهر و روستا- در جریان آن انقلاب، صرفاً خواهان سرنگونی شاه و تغییر نظام سلطنتی به نظام جمهوری مبنی بر آزادی‌های سیاسی نبودند، بلکه علاوه بر آن، خواهان استقلال، عدالت اجتماعی، پایان دادن به نابرابری‌های طبقاتی بودند. به همین خاطر با سقوط رژیم شاه و برخلاف میل حکام تازه به قدرت رسیده، شروع به تعرض به منافع طبقات بورژوازی و ملاکین بزرگ نمودند. مصادره زمین‌ها و تقسیم و یا کشت شورایی آنها، کنترل شورایی کارگران بر کارخانجات، مصادره مساکن سرمایه‌داران فراری توسط بی‌خانمان‌ها و... جملگی از وزن بالای مطالبات طبقاتی و اجتماعی زحمتکشان ایران در انقلاب ۵۷ حکایت دارند. بنابراین نباید به صرف جایگزین شدن یک رژیم ارتجاعی بر رژیم پهلوی، از اهمیت انقلاب و مطالبات مردم کشورمان بکاهیم.

به تاریخ ایران و جهان نیز که نگاه می‌کنیم به وفور شاهد انقلابات شکست‌خورده‌ای هستیم که هیچ کس در انقلاب نامیدن آنها شك نداشته است. مثلاً انقلاب ۱۹۰۵_۱۹۰۷ روسیه یا انقلاب مشروطه ایران که علیرغم تحمیل برخی اصلاحات بر رژیم قاجاری نظیر قانون اساسی و مجلس نیم‌بند، نتوانست همچون انقلابات بورژوازی قاره اروپا، اولاً نظام ارباب رعیتی را با نظام سرمایه‌داری جایگزین کند و ثانیاً دموکراسی بورژوازی (را خواه در کسوت یک جمهوری همچون فرانسه و خواه در کسوت یک سلطنت واقعا مشروطه نظیر سوئد) متحقق کند، از این رو نیمه‌کاره دچار هزیمت شد با این همه کسی در انقلاب پنداشتن آن وقایع (اعم از چپ یا راست) شکی ندارد.

مجادله دوم که از سوی برخی روشنفکران طرح می‌شود این است که انقلاب ۵۷ یک انقلاب اسلامی بود. البته ۲۸ سال است که هم حاکمان جمهوری اسلامی و هم حاکمان دول غربی و رسانه‌های تحت کنترل آنها در جهان از جنبش عظیم توده‌ای سال‌های ۵۶ تا ۵۷ به عنوان «انقلاب اسلامی» که هدفی جز استقرار «بنیادگرایی مذهبی» نداشت یاد می‌کنند. در پاسخ باید گفت که اکثریت مردم با اهداف بزرگی چون پایان دادن به نیم قرن استبداد خاندان پهلوی، برچیدن نظام مورثی ۲۵۰۰ ساله و نشان دادن یک حکومت انتخابی به جای آن، لغو سانسور و خفقان، آزادی کلیه زندانیان سیاسی، آزادی احزاب، پایان دادن به سلطه امپریالیسم و آمریکا بر حیات سیاسی اجتماعی ایران، استقرار عدالت اجتماعی و غیره دست به انقلاب زدند، اینکه در میانه این عزم تاریخی و انسانی، بخشی از اپوزیسیون ارتجاعی یعنی اسلامگرایان تحت امر خمینی، رهبری انقلاب را به دست گرفتند و خود را موافق صورتی اهداف عمده توده‌ها نشان دادند، موضوع دیگری است که باید آن را جداگانه مورد تحلیل قرار داد و گرنه حتی شماری از خود مقامات رژیم اسلامی نیز باور ندارند که انقلاب از همان روزها و ماه‌های اول با هدف استقرار جمهوری اسلامی و ولایت فقهی شعیه شروع شده بود.

حال بعد از طرح این دو مجادله و ابهام به این مسئله کلیدی بپردازیم که عوامل شکست انقلاب ۵۷ چه بودند؟ البته در همین حوزه یک مجادله سوم نیز خودنمایی می‌کند که مخالف شکست خوردن انقلاب است. این عده به چند دسته تقسیم می‌شوند: نخست خود جمهوری اسلامی و هم‌پالگی‌های آن در ایران و جهان (و البته تا حدودی دول و رسانه‌های غربی) که معتقد به پیروزی انقلاب هستند، از دیدگاه این حضرات هدف انقلاب استقرار جمهوری اسلامی بود که آن نیز تحقق پذیرفت و ۲۸ سال از حیات آن میگذرد. دوم افراد و نیروهایی در طیف اپوزیسیون و یا معترض که تئوری "تداوم انقلاب" را طرح می‌کردند که البته امروزه به شدت به تدافع افتاده‌اند و قادر به دفاع مستدل از دیدگاه خود نیستند. خود این طیف به دو دسته تقسیم می‌شوند: نخست جریانانی که در سال‌های ۵۷ تا ۶۲ طرح "شکوفاسازی جمهوری اسلامی" را در برابر خود نهادند نظیر حزب توده، تروتسکیست‌ها و فدائیان اکثریت که خواهان تداوم انقلاب از طریق دفاع از "خط امام" و برای برچیدن نفوذ "لیبرال‌ها" و "حجتیه‌ای‌ها" در حکومت "انقلابی و ضدامپریالیستی" شان بودند. مشابه همین سیاست (ولی بالعکس) از سوی مجاهدین خلق و جریانان مائوئیست نظیر اتحادیه کمونیست‌ها و حزب رنجبران (تا قبل از عزل بنی‌صدر) پی گرفته شد که همچون دسته اول معتقد به وجود دو پایه خوب و بد در جمهوری اسلامی بودند، منتهی از دید ایشان جناح خوب، جناح اقلیت رژیم یعنی نهاد ریاست جمهوری بنی‌صدر (که او را نماینده بورژوازی ملی ایران می‌پنداشتند) بود که باید جناح بد یعنی حزب جمهوری اسلامی و شرکا را زمین‌گیر و مغلوب می‌کرد. دوم جریانانی نظیر طیف اقلیت

جنبش فدایی که به رغم ارتجاعی دانستن کلیت رژیم، مخالف شکست انقلاب بودند و از تداوم انقلاب سخن میگفتند. حال آن که انقلاب ۵۷ در فردای پیروزی قیام ۲۲ بهمن شکست خورد. به چند دلیل:

اول اینکه از دل آن انقلاب، رژیم ارتجاعی جدیدی سر برآورد که مبتنی بر توهم و حمایت اکثریت مردم ایران بود یعنی انقلاب منجر به شکل‌گیری یک حکومت مردمی نشد. دوم این که بخش عمده اهداف اجتماعی انقلاب بهمن در رژیم نوپا نه تنها متحقق نشد بلکه بر کمیت و کیفیت معضلات افزوده گردید، سوم اینکه شما موقعی می‌توانید از "تداوم" چند و چندین ساله یک انقلاب سخن بگویید که اولاً نوعی قدرت دوگانه در جامعه وجود داشته باشد (مثلاً در حوزه‌ها و یا مناطقی بخشی از قدرت در دست انقلابیون و بخشی در دست مرتجعین باشد) ثانیاً موقعیت انقلابی علیرغم استقرار یک رژیم نوپا در جامعه تداوم داشته باشد. حال آن که می‌دانیم این دو پارامتر فقط در کردستان وجود داشت و تز تداوم انقلاب فقط در همان منطقه جغرافیایی صدق می‌کرد. در اکثریت بزرگی از کشور موقعیت انقلابی بهمن ۵۷ تداوم نیافت و بخش بزرگی از مردم علیرغم بی‌جواب ماندن مطالبات اقتصادی و سیاسی‌شان به رژیم خمینی توهم و سمیاتی داشتند و اساساً با تکیه بر همین پایه توده‌ای بود که سران رژیم توانستند از پس مخالفین متشکل خویش یکی پس از دیگری برآیند.

با این پارانتز بزرگ برگردیم به موضوع اصلی مورد بحث و آن چگونگی شکست انقلاب بهمن میباشد.

به طور خلاصه عوامل زیر را می‌توان برشمرد:

۱- غیاب یک آلترناتیو سوسیالیست و آزادیخواه که بتواند همزمان بر مطالبات اساسی چون: استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی، خودحکومتی مردم، حق تعیین سرنوشت ملل، حاکمیت کارگران و زحمتکش‌ها، برابری کامل زن و مرد، دولت سکولار و غیرایدئولوژیک و اهدافی از این دست بکوبد.

خود این غیبت محصول چندین علت دیگر بود که می‌توان از میان آنها به عواملی نظیر: سلطه بلامنازع تفاسیر و خوانش‌های غیرمارکسیستی و ضد دموکراتیک بر کل جنبش چپ ایران، ضعف آگاهی‌های سوسیالیستی هم در میان روشنفکران چپ و هم در میان طبقه کارگر، ضعف سازماندهی و تشکل هم در جنبش چپ و هم در جنبش‌های کارگری و توده‌ای، تاثیرات زبان‌بار سیاست‌های حزب توده در دهه ۳۰ و جنبش و مشی چریکی در دهه ۴۰ و ۵۰، گرایش به پوپولیسم و بها ندادن به اهمیت کلیدی حضور و سازماندهی در میان کارگران و دیگر اقدار مدافع انقلاب اجتماعی، درک آشفته از مبارزات ضدامپریالیستی و ضداستبدادی و بی‌اعتقادی به اهمیت مبارزه برای دموکراسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط، بهانه ندادن به افشای اندیشه‌های تئوکراتیک و نکویدن بر مطالبات سکولاریستی و لائیک، درک صوری و کلیشه‌ای از مطالبات و جنبش زنان و بنابراین محول کردن مبارزه برای برابری زن و مرد به استقرار نظام "موعود"، عقب ماندگی وحشتناک و گاه ارتجاعی در زمینه مسائل مربوط به جنسیت، گرایش جنسی، اخلاقیات اجتماعی و غیره اشاره کرد. بنابراین به جرات می‌توان گفت که چپ ایران شانس آورد که به قدرت نرسید چون اگر می‌رسید لاقلاً در حوزه استقرار حکومت استبدادی، توتالیتر و مبتنی بر ادغام دولت و ایدئولوژی (و آن هم صرفاً تفسیری خاص از ایدئولوژی) تفاوت چندانی با بلوک شرق نمی‌داشت و بنابراین شکل‌دهی به یکی از انواع رژیم‌های به اصطلاح سوسیالیستی و در عمل استالینیستی و بوروکراتیک قرن بیستم، حاصل آن می‌بود.

۲- سیاست دوگانه (دابل استاندارد) رژیم پهلوی در زمینه سرکوب مخالفین سیاسی. بدین معنا که این رژیم و مشاورین سیا و موسادش از آنجا که خطر کمونیسم

آن هم در همسایگی اتحاد شوروی را خطر عمده تلقی می‌کرد، همه توش و توان خود را صرف سرکوب جنبش چپ و یا سازمان چریکی مجاهدین خلق (که آن را مارکسیست اسلامی می‌پنداشت) نمود در همان حال تا حدودی برخلاف حکومت رضاخان، امتیازات زیادی به مذهب و روحانیون داد و با در سرکوب آنها از خشونت کم‌تری استفاده می‌کرد، به این بهانه که مراجع تقلید و روحانیون طراز اول همچون مورد خرداد ۴۲ می‌توانند با تحریک احساسات شیعی مردم، آنها را به خیابان‌ها بکشانند. رژیم محمدرضا شاه حتی به مدت سیزده سال به آخوندها حقوق هم می‌داد. به علاوه مدرنیسم کاذب شاه نیز تا حدودی زیاد صوری، اشرافی و تجملی بود و هدفی جهت تضعیف مذهب و جا انداختن مفاهیم سکولاریستی برای خود قایل نبود. بالعکس از ماهیت ضد مذهبی مارکسیست‌ها در نزد عوام برای کوبیدن و تخطئه آنها استفاده می‌کرد.

۳- سازماندهی و تشکل طبیعی و گسترده ملایان در مقطعی که انقلاب مردم در غیاب یک آلترناتیو ترقی‌خواه و چپ شکل گرفت یکی از نقاط قوت آنها بود. روحانیون با لشکر ده‌ها هزار نفری تبلیغی و سازمان‌گرا که از هزاران مسجد و مکان مذهبی به عنوان ستاد حزبی بهره می‌جستند و به علاوه با قاطعیتی که گرایش خمینی در زمینه سرنگونی شاه از خود نشان داد و طبعاً سواستفاده از اعتقادات و ریشه‌های مذهبی بخش‌های بزرگی از مردم، توانست رهبری انقلاب را خیلی راحت به دست آورد.

۴- حمایت گسترده و یک طرفه دول و رسانه‌های غربی از آلترناتیو "سبز اسلامی" خمینی برای جلوگیری از عروج یک آلترناتیو "سرخ"، عامل مهم دیگری بود که محافل امپریالیستی را متقاعد کرد که وقتی رژیم شاه را دیگر نمی‌توانند نجات دهند، بهتر است به شر کمتر رضایت دهند. اخراج خمینی از عراق و ورود او به فرانسه، یک پوشش خیری بی‌همتا برای او و هم‌پالگی‌هایش مهیا نمود. حال آن که در آن موقع اکثر فعالین چپ و سکولار یا در زندان بودند و یا اگر بیرون بودند، تربیتی برای بیان نظرات خود و ابزار برای سازماندهی جنبش نداشتند.

۵- تسلیم بی‌چون و چرای بخش اعظم نیروهای سیاسی به هژمونی خمینی و محول کردن همه بحث‌ها و اختلافات به بعد از سرنگونی شاه (سیاست همه با هم) و بنابراین شکل ندادن به آگاهی و اراده مستقل مردم، یعنی به دور از هیچ چالش جدی، عرصه حیاتی رهبری را به خمینی‌گرایان محول کردند.

۷- سنت دیرپای استبداد در ایران و فقدان آگاهی و تربیت دموکراتیک و آزادی‌خواهانه و مبتنی بر مدنیت و مدرنیته که سبب می‌شد نه تنها توده‌ها بلکه به اصطلاح روشنفکران و پیشروان نیز درک درستی از اهمیت نفس کشیدن در یک جامعه آزاد نداشته باشند، بالعکس خود مبشر یکی از انواع استبدادی حکومتگری بودند. بنابراین جامعه‌ای که سنت آزادی‌خواهی و اخلاقیات دموکراتیک در آن نازل باشد، حکم ژله‌ای دارد که توسط این یا آن پیشوا، قهرمان، رهبر و حزب می‌تواند به هر شکلی درآید.

بنابراین درسگیری از تجارب آن انقلاب نافرجام بیش از هر زمان اهمیت دارد!



تاملی بر شکست انقلاب ۵۷

علی دماوندی

براستی چرا سرنوشت انقلاب بزرگ ۵۷ این چنین شوم رقم زده شد؟ آیا جمهوری اسلامی و نکبت و ظلماتی که بر ایران حاکم شده هماتی بود که مردمان ایران در سال ۵۷ در اعتراضات و اعتصابات و تظاهرات یکساله شان میخواستند؟ آیا انقلاب و میوه تلخ و گندیده آن یکی هستند؟ پاسخ به این سوال بدون تردید منفی است. میوه تلخ و زهرآگین انقلاب ۵۷ نه ثمره انقلاب که محصول شکست آن است. بزرگترین زمین لرزه سیاسی ایران از همان ابتدا، انقلاب و ضد انقلاب را در دل خود داشت. دقیقاً بهمین خاطر است که انقلاب بهمین بهمان اندازه که بخاطر شکوه آن غرورانگیز است، بخاطر بقدرت رساندن چنین ضد انقلاب هاری عبرت آموز. در شرایطی که تاریخ اندیشیان و همه آقا زاده‌های قدیم و جدید علیه نیرو و شورش مردمان فقیر و توده بی چیز هشدار میدهند، پرداختن به درس‌های مهم انقلاب ۵۷ هیچگاه تازگی و اهمیت خود را از دست نداده است.

تناقض بزرگ بین انقلاب و ثمره تلخ آن بیش از همه تناقض بین جنبش و رهبری آن است. شکاف عظیم میان خواست‌های برحق مردم و آنچه بر آنان تحمیل شد، نشانه عدم تجانس منافع جنبش و رهبری آن است. مردم ما با شعار «مرگ بر شاه» حول آنچه نمیخواستند گرد آمدند و نه آنچه میخواستند. تفکیک نکردن بدنه و رهبری جنبش و تمایز قائل نشدن بین آمل انقلاب و نتیجه آن، کاری نیست مگر پذیرش روایت جمهوری اسلامی از انقلاب ۵۷. اولین درس بزرگ انقلاب دقیقاً در همین جاست. تهاجم بی شکل مردم به دستگاه حاکمه راه به جایی نخواهد برد و شعار «مرگ بر شاه» معادل و مترادف شعار زنده باد دموکراسی نیست. انقلاب ۵۷ بخوبی نشان داد که برانداختن یک دیکتاتوری لزوماً و بخودی خود دموکراسی به ارمغان نمی‌آورد. آزادی، استقلال و برابری اجتماعی بدون تعرض به نظام سرمایه داری بدست نخواهد آمد.

در سی و هشتمین سالگرد انقلاب ۵۷ و قیام بهمین ، بزرگترین انقلاب و شورش مردم در تاریخ ایران، زمانی که مردم ایران پوزه «تمدن بزرگ» شاهنشاهی را به خاک مالیدند. انقلاب بزرگ مردم همچون آفتابی درخشان ، سایه خدا را محو کرد و دستگاه عظیم و مجهز «شاه شاهان» و اعلیحضرت به یکباره دود شد و بهوا رفت. انقلاب ۵۷ صحنه پرشور جشن لگدمال شدگانی بود که در برابر بزرگترین نیروی نظامی خاورمیانه و ژاندارم امپریالیسم آمریکا در منطقه قد برافراشتند. انقلاب ۵۷ نه یک سوتفاهم تاریخی بلکه شورش برحق بود علیه استبداد، اختناق پلیسی، پایدالی حقوق و آزادی‌های سیاسی، و تشدید فقر و فلاکت و ستم اجتماعی. ثمره این انقلاب عظیم و پرشکوه اما، تلخ بود و تلخ.... سایه خدا ، روح خدا را برجای گذارده بود تا سرنوشت انقلاب و شورش مردمان، دایناسورهای وحشت را از گورستانهای آنسوی تاریخ ، برمسند سلطنت نشانند.

سی و هشت سال پیش مردم ایران، توده ای ترین انقلاب قرن بیستم را رقم زدند. آنها برای رهانی از استبداد ستم شاهی، در آن ماههای پرشکوه انقلابی، خیابان را از آن خویش کردند و آزادی و برابری و انسانیت را فریاد کردند. در سراسر کشور میلیونها نفر از مردمان ایران در خیابان ها به تظاهرات برخاستند و با اعتصابات گسترده در ادارات و کارخانجات و بستن شیرهای نفت توسط نفتگران قهرمان، بساط حکومت ستم شاهی پهلوئی را در هم پیچیدند. حضور میلیونی مردم چنان گسترده و همه جانبه بود، که قوی ترین ارتش خاورمیانه که از حمایت کشورهای امپریالیستی جهان نیز برخوردار بود، و ساواک که یکی از بیرحم ترین سازمان های امنیتی جهان بود،

نتوانستند حکومت شاه را حفظ کنند و شاه شاهان و "تمدن بزرگ" شاهنشاهی به یکباره فروپاشید و "سایه خدا" در روشنائی خیره کننده و درخشان انقلاب محو شد و بهوا رفت. انقلاب ۵۷ ، بساط رژیم ستم شاهی را در هم پیچید ،سایه خدا را محو کرد اما از دل این انقلاب، هیولایی زاده شد که به کمک سازمان یافته ترین نهاد سیاسی کشور یعنی روحانیت، " روح خدا" و "نایب امام زمان" را بر تخت سلطنت نشانند تا همه کشور را ببلعد. بدین ترتیب بزرگترین انقلاب توده ای قرن ، انقلاب بزرگ بهمین از درون شکست خورد. شکست انقلاب از درون، کشیده شدن بخشی از تهیدستان و فرودستان جامعه به دنبال مرتجع ترین بخش جامعه، نیروی ضربت عظیمی در اختیار تاریخ اندیشیان اسلامی قرار داد که تمامی دست آوردهای انقلاب را با خشونت بی نظیر در هم بشکنند. سرکوب خشن شوراهای کارگری، در هم شکستن مقاومت ملی در ترکمن صحرا و کردستان، کشتار آزادی خواهان در تمامی دههی خونین شصت و در اوج آن قتل عام جنایت کارانهی زندانیان سیاسی در تابستان شصت و هفت، قتل های زنجیره ای و ترورهای گسترده مخالفان در داخل و خارج از کشور، نتیجه تهاجم گستردهی ارتجاع برآمده از انقلاب بود.

گرچه انقلاب سال ۵۷ حرکتی برخاسته از اعماق جامعه ما بود، اما این انقلاب از نخستین مراحل شکل گیری جنبش توده ای تناقضاتی در خود داشت که نه تنها حل نشدند، بلکه با گسترش و سراسری شدن جنبش ابعاد همه جانبه ای پیدا کردند و با سقوط رژیم شاهنشاهی جهت گیری ترقیخواهانه جنبش را ناممکن ساختند و از این جا بود که برآمدن رژیم ولایت فقیه از بطن جنبش توده ای آغاز شد. تناقضات انقلاب بهمین ۵۷ محصول شرایط و عوامل متعددی چون سیستم حفقان سیاسی گسترده و کارآمد ، فساد و ناکارآمدی اقتصادی همه جانبه و فلج کننده ، نابرابری های طبقاتی فزاینده، تمرکز قدرت در دستان شاه و عدم امکان رفرم در ساختارهای قدرت؛ ناکارآمد شدن عملی همه جریان های سیاسی و حتی نهادها و تشکل های فرهنگی و صنفی مستقل، بر این بستر عمق یافتن شکاف میان دستگاه مذهب مسلط و دستگاه های دولت بود که بخش بزرگ و فزاینده ای از روحانیت را به مخالفت با رژیم کشاند و در غیاب هر نوع سازمان سیاسی توانا به ارتباط موثر توده ای با مردم، به نیرومندترین جریان مخالف با دولت تبدیل کرد. به این ترتیب، دیکتاتوری پهلوئی بود که قبل از درماندگی کامل درمقابل حرکت های سراسری مردم ایران، در عمل (خواستنه یا ناخواستنه) روحانیت را در رهبری جنبش اعتراضی توده ای نشانند و مقابله با نفوذ آن را برای جریان های سیاسی دیگر بسیار دشوار ساخت. با این رهبری ، هرچند جنبش توده ای به سرعت گسترش یافت ، ولی به نحوی فزاینده ، در مقابل نفوذ سراسری شبکه روحانیت بی دفاع گردید. در نتیجه، شکست انقلاب مردم درست در اوج آن، یعنی در پیروزی قیام ۲۲ بهمین ، آغاز گردید. قیام بهمین نتوانست از حد یک انقلاب سیاسی علیه استبداد سلطنتی فراتر برود و به عنوان یک انقلاب اجتماعی شکست خورد. بنابراین، جمهوری اسلامی نه بر بنیاد پیروزی انقلاب مردم، بلکه بر ویرانه های شکست آن پا گرفت. حکومت اسلامی برخاسته از مرگ انقلاب مردم، نه تنها با جنگ طولانی و ویرانگر و کشتارهای گسترده مخالفان، بلکه در همه عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هم، جامعه را در وضعیت اسفباری فرو برده است. صدمات حاکمیت اسلامی بر کشور را تنها می توان با ویرانی های بنیادین جامعه در زمان حمله لشکریان اسلام و چنگیز خان به ایران مقایسه کرد. سیاست های نئولیبرالی حاکمیت اسلامی بر متن تحریم های ویرانگر قدرت های امپریالیستی، صرف صدها میلیارد دلار از درآمدهای کشور در چاه ویل سیاست ماجراجویانه اتمی ، غارت میلیاردها دلار درآمد کشور توسط باندهای مافیایی روحانیت و سپاه امنیتی ها و آفازاده ها ، اقتصاد کشور را در آستانه سقوط

کامل قرار داده ؛ زندگی میلیون ها مزد و حقوق بگیر و فرودستان و تهیدستان جامعه را به مرز نابودی کشانده ؛ فشار بر فعالان کارگری، مدنی، ملی و فرهنگی را به اوج خود رسانده ؛ ایران را به زندان فعالان سیاسی - مدنی و روزنامه نگاران تبدیل کرده ؛ کشور را در رتبه اول اعدام در جهان قرار داده ، در کشتار جاده ای به مقام اول در جهان رسیده ؛ در نابودی محیط زیست پیشناز شده ؛ و در تضییق حقوق کارگران، زنان، ملیت های تحت ستم ، جوانان، دگراندیشان، دگر باشان و اقلیت های مذهبی و فرهنگی گوی سبقت را از همه رژیم های دیکتاتوری ربوده است. استبداد فاشیستی دینی سرمایه داران غارتگر، ایران را به مرز تباهی کشانده است.

سالگرد انقلاب مردم ایران فرصتی است برای اندیشیدن در باره درس های آن ، علل شکست آن ، و راه های جلوگیری از هرز رفتن پیکارهای بزرگ توده ای. هم چنین ، اگر قرار نیست به زورگویی جمهوری اسلامی گردن بگذاریم ، باید به راه آغاز انقلاب دیگری بیندیشیم. تجربه شکست فاجعه بار انقلاب بهمین به ما میگوید که مردم به پا خاسته برای آزادی و برابری ناگزیرند نه تنها با هشیاری علیه دشمنان شان بجنگند ، بلکه باید بتوانند در مقابل نمایندگان و رهبران شان نیز از خود دفاع کنند. رهایی توده محروم از پانین آغاز میشود. جنبش رهایی هرگز نباید از تأکید بر خواست ها و نیازهای مشخص ، زمینی و آگاهانه آنها باز بپایستد. خواست های بزرگ تر و آفق های بازتر با تأکید بر این خواست های ظاهراً کوچک پدیدار میشوند ، نه با نادیده گرفتن آنها. جنبش رهایی با تکیه و تأکید مداوم بر منافع کارگران و زحمتکشان و حمله به بهره کشی سرمایه داری است که میتواند دامنه واقعاً توده ای و فراگیر پیدا کند و این جنبش بدون تأکید بر آزادی و برابری همه و مطلقاً همه افراد مردم ، نمیتواند به پیروزی برسد. فعال ماندن پایه های توده ای جنبش است که میتواند ، رهبری سالم ، قدرتمند و وفادار به آرمان های حرکت به وجود بیاورد ، نه وفاداری پایه ها به رهبری و خاموشی و سرسپردگی شان در برابر آن. در عین حال همگرایی نیروهای مختلف جنبش رهایی را باید از پایه های آغاز و برپایه همان خواستها و نیازهای روشن اکثریت عظیم مردمان ممکن کرد. روشن است که مردمان ایران برای دست یافتن به رهایی به انقلاب دیگری نیاز دارند ، اما نه به تکرار انقلاب بهمین ۵۷ و نه با دخیل بستن به قدرتهای جهانی و منطقه ای ، که سرانجامی جز شکست و نتایجی فاجعه بار ندارد. شکست انقلاب دیگری میتواند بسیار فاجعه بارتر باشد و حتی موجودیت کشور را به خطر بیاندازد. همچنانکه ما پس از شکست انقلابات عربی ، شاهد تلاشی ونابودی بسیار در منطقه خاورمیانه بوده ایم. در این لحظات حساس ، اعتقاد به ضرورت و حقانیت یک انقلاب برخاسته از پانین و در مقابله با هردو نیروی اهریمنی پیش رو ، نیاز توده ای مردمان ایران است. مردمی که نباید در مقابل این دو نیروی اهریمنی اسلامی و امپریالیستی سکوت کنند ؛ صدای حاکمان اهریمنی ایران و جهان و سازشگران نباید صدای آزادی و برابری خواهی ما را خاموش کند.

در شرایطی که بحران اقتصادی واجتماعی شدت گرفته و رژیم اسلامی علیرغم توافقات اتمی اش با قدرتهای امپریالیستی ، هیچ گشایشی در وضعیت معیشتی مردمان ایران بوجود نیاورده و همه وعده وعیدها با روی کار آمدن ترامپ به هوا رفته است. روشن بود و هست که این توافق ، در راستای منافع غارتگرانه یک درصدیها و برای تحکیم قدرت دستگاه ولایت و نجات رژیم انجام شده بود ، و این توافق میخواست خط پایانی بر سیاست ارتجاعی و بسیار خطرناک اتمی رژیم بکشد و تا حد زیادی خطربرافروختن جنگی تازه را از بین برد؛ اما پایان این سیاست اتمی نه فقط بمعنای سیاستی تازه در داخل نبود. در عین حال علیرغم

خوشبینی ها و وعده وعیدها نتوانست این سیاست سازش با امپریالیسم و قدرتهای جهانی ، به عقد قراردادهای اقتصادی و کاهش بحران و بیکاری میلیونی و راه اندازی کارخانجات و صنایع به پیش رود. علاوه برآن رژیم تلاش کرد تا با سرعت سیاست نئولیبرال خصوصی سازیها ، حذف و کاهش حقوق اجتماعی و اقتصادی مردم به طرق مختلف را به پیش ببرد تا نظر سرمایه گذاران بین المللی را جلب کند . در عین حال اعمال آپارتاید جنسی و مذهبی ، سرکوب و اختناق و تهی کردن سفره کارگران و تهیدستان و گسترش زندان و شکنجه و اعدام نه تنها بحران گسترده ای را بر جامعه تحمیل کرده و خواهد کرد، که در عین حال بیزاری عمومی اکثریت مردمان را علیه رژیم گسترش داده و میدهد. این رژیم از ترس انقلاب و برای بقای عمر ننگین خود همزمان سیاست سازش در برابر امپریالیسم جهانی و سیاست سرکوب نیروی پیشرو واجتماعی مردم را در دستور کار خود قرار داده است؛ این سیاست سرکوب حتی نیروهای اصلاح طلب حکومتی و اصول گرایان منتقد را از تیررس حذف و سانسور درامان نگذاشته است. با سیاست رسمی حذف همه منتقدین حکومتی و مرگ رفسنجانی ما شاهد یکه تازی طرفداران بیت رهبری هستیم. این موقعیت بیش از هر زمان دیگری مسئولیت ما را در سازمان دادن کارزارهای حمایت از مبارزات مردمان ایران ، حمایت از سازماندهی اعتصابات و اعتراضات صنفی و سیاسی، تشکیل جمععات و گردهم آیی های اعتراضی و نشان دادن حضور مردمی به هر شکل و شیوه ای، می تواند به نقش و حضور مردم معنا بخشد و پیام روشنی به دشمنان مردمان ایران بدهد. این تنها راه است ، یعنی راه مردم ایران که می تواند نجات بخش باشد. تنها خود مردم هستند که می توانند تاریخ خود را تغییر دهند و حاکمیت خود را بر پا دارند. دمکراسی و حاکمیت مردمی بدون حضور خود مردم که فاعل و بناکننده این دمکراسی هستند، معنا ندارد. در سالگرد انقلاب بهمین ۵۷ با آموختن از درس های از آن جنبش عظیم رهاییبخش به استقبال انقلاب دیگری میرویم و برای تدارک پیروزی آن به تجربه ها وآموخته هایمان مینگریم و با اکثریت عظیم مردمان ایران همصدا میشویم : انقلاب مرد! زنده باد انقلاب!



من، من هستم. نه مرد، نه زن.... بازگردان از نشریه آلمانی اما ۳۲۴

لاله حسین پور

نام کوچک خود را تغییر دهند، اما جنسی که با آن به دنیا آمدند، هم چنان بر ورقه شناسایی آنان باقی ماند. در مرحله بعد توانستند جنسیت خود را نیز در صورت عمل جراحی در اوراق شناسایی تغییر دهند. اکنون از سال 2011 می توانند بدون عمل جراحی ورقه شناسایی خود را متناسب با هویت اجتماعی شان تغییر دهند. قانون پذیرفته است که شرط عمل تغییر جنسیت، ناقص "منزلت انسانی و حق انسان نسبت به بدن خود" در قانون اساسی است. در نتیجه اکنون عمل جراحی شرط تغییر جنس در ورقه شناسایی نخواهد بود.

اما مشکل کماکان باقی ست. طبق قانون فرد اجازه دارد جنسیت خود را تعیین کند. زن یا مرد! فرض بر این است که این فرد حداقل سه سال با جنسیتی که خود را به آن متعلق می داند، زندگی کرده و مجدداً جنسیت خود را تغییر نخواهد داد. چنین پروسه ای می بایست از طریق دو متخصص و کارشناس بدون واسطه با هم، تأیید شود.

وضعیت کودکانی که به لحاظ بیولوژیک جنسیت مشخصی ندارند، تفاوت می کند. آمار نشان می دهد، هم اکنون 160 هزار انسان با عضو جنسی نامشخص در آلمان زندگی می کنند. آن ها در جامعه ای که فقط با نقش های کلیشه ای جنسیت به انسان ها می نگرد، وضعیت اسفناکی داشته و دارند. پدر و مادر همواره مجبور بودند، بعد از تولد فرزندشان، جنسیت نوزاد را انتخاب کرده و نقش کلیشه ای فرد را از بدو تولد تعیین کنند. سرنوشتی که چنین کودکانی در پروسه رشد خود طی کرده اند، غیرقابل باور است. مسئله بسیاری از این کودکان در سنین بالاتر، اصلاً ترانس سکسوالیته نیست. آنها می خواهند همانی که هستند، باشند و نمی خواهند خود را در قفس جنسیت ها و کلیشه های آن محبوس کنند.

اکنون اما، از سال 2013 دیگر اجباری به تعیین جنسیت نوزادی که با جنس نامشخص متولد شده، نیست.

محققان و دانشمندان می گویند، نه تنها سلول های بدن هر انسان مخلوطی از دو جنس را در خود دارند، بلکه آزمایشات بر روی DNA نیز نشان داده که تقریباً هر انسانی یک مجموعه از جنسیت ها را در خود به همراه دارد. با چنین کشفی، می بایست جنس و جنسیت از نظر بیولوژی بازتعریف شود.

اینس پاول باومن Ines Paul Baumann

اینس - پاول در کلن زندگی می کند. او با جنس دختر به دنیا آمد و از زمانی که دختر بچه کوچکی بود و به مهد می رفت، می دانست که نمی خواهد یک دختر باشد. اما هیچ گاه به این ایده نرسید که می خواهد یک پسر باشد. او می گوید، نمی خواستم دامن بیوشم و مثل دخترهای دور و برم باشم. اما پسر هم نمی خواستم باشم. می خواستم شلوار بیوشم و بازی هایی را که دوست دارم، بکنم. می خواستم خودم باشم، نه دختر و نه پسر. این احساس را سال ها با خود داشتم و هیچ گاه به عمل جراحی و پسر شدن فکر نمی کردم. چنین ایده ای در سن سی سالگی به مغزم خطور کرد. اکنون، با وجودی که تبدیل به یک مرد شده ام، هم چنان نام زمان دختری ام را حفظ کرده ام و هنوز هم تمایلی ندارم که خودم را در یک کاتاکوری گذاشته و مرد یا زن باشم.

در 25 سالگی خود را یک لرب می دانستم. اما از این کاتاکوری نیز ناراضی بودم. در واقع می بایست یک زن باشی تا لرب محسوب شوی و من خود را یک زن نمی دانستم. به هیچ وجه نمی توانستم با بدن خود ارتباط برقرار کنم. از ظاهر خودم راضی نبودم و باید به آن خاتمه می دادم. روزی روی صورتم ریش گذاشتم و وقتی خود را

تا جایی که آمار نشان می دهد، از هر 30 هزار انسان در آلمان، یک نفر ترانس سکسوتل است. به عبارت دیگر سه هزارم درصد انسان ها در آلمان، یا با جنسیت زن متولد شده، اما خود را مرد احساس می کنند، یا برعکس و یا جنسیت شان از بدو تولد نامعلوم است. هرچند این آمار تنها متوجه افرادی است که احساس خود را اعلام کرده و یا به پزشک مراجعه کرده اند.

اما داستان این است که انسان به طور عام دارای جنسیتی میان زن و مرد بوده و این امر تنها به ترانس سکسوتل ها بر نمی گردد.

براستی چگونه می توان جنسیت را به معنی واقعی اش تعریف کرد؟ چگونه می توان جنسیت انسان را تعیین کرد؟ آیا فیزیک انسان و بیولوژی پاسخ قطعی به این سؤال می دهد؟ آیا جنسیت انسان ها در حال شدن و متغیر است؟ آیا این جنسیت می تواند از این به آن تبدیل شده و در پروسه زندگی به مثابه پدیده ای در وسط یا نزدیک به آن و یا به آن باقی بماند؟

برخی از محققین به این امر اشاره می کنند که مغز زنان از ساختار متفاوتی نسبت به مغز مردان برخوردار است. اما در واقعیت امر، این تفاوت ها کوچک تر از آنی هستند که سرنوشت زنان و مردان را به ترتیبی که در جوامع جریان دارد، رقم زند. سؤال این جاست که آیا یک محقق می تواند به مغز نگریسته و بگوید که این مغز از آن یک زن است یا یک مرد؟ و تفاوت سلول های مغز در ترانس سکسوتل ها را چگونه بررسی می کنند؟

سلول های مغز انسان از تأثیرات محیط، رفتارها و برخوردهای اطرافیان و جامعه از بدو تولد تا به بعد شکل نهایی اش را می گیرد. حتی تجربیات و فعالیت ها و شغل انسان ها نیز به شکل گیری این سلول ها کمک می کنند. کسی که تاکسی می راند، چه زن و چه مرد، بخش جهت یابی در مغزش بسیار فعال تر از شخصی ست، چه مرد و چه زن، که مثلاً ماهرانه با دست چپ و بولن می زند. این تفاوت ها را دانشمندان می توانند به راحتی در سلول های مغز جستجو و تحقیق کنند. بنابراین از تفاوت های موجود در مغز نمی توان جنسیت را تشخیص داد.

درواقع این هویت اجتماعی و نقشی که جامعه به زن و مرد داده تفاوت ها را به وجود آورده است. زندگی ترانس سکسوتل ها نشان می دهد که چه تفاوتی میان بیولوژی و هویت اجتماعی، میان جنس و جنسیت، میان فیزیک و احساس جنسیت وجود دارد.

آمار نشان می دهد، از سال 1991 تاکنون، 17 هزار نفر در آلمان جنسیت خود را توسط عمل جراحی تغییر داده اند. 10 سال قبل از آن، متخصصین این رقم را 3 تا 5 هزار تخمین می زدند. در واقع می توان گفت، اکنون حدود 25 هزار انسان که جنسیت خود را تغییر داده اند، در آلمان زندگی می کنند.

ترانس سکسوتل هایی که آگاهانه با این وضعیت دوگانه برخورد می کنند، تمایلی به این یا آن شدن ندارند و تلاش می کنند با نقش کلیشه ای جنسیت در جامعه مبارزه کنند. آن ها می خواهند، آن چیزی باشند که هستند. یک انسان.

بعد از مبارزاتی که ترانس سکسوتل ها برای حقوق خود به عنوان یک انسان به پیش برده اند، توانسته اند از سال 1981 قانون را کم کم تغییر دهند. آن ها در ابتدا توانستند

در آینه نگرینم، از قیافه ام راضی شدم و کم کم به فکر عمل جراحی و درمان با هورمون افتادم.

تصمیم بسیار سختی بود. به همین دلیل به آنانی که قصد تغییر جنسیت با عمل جراحی دارند، تأکید می‌کنم، آیا واقعا به این نتیجه رسیده‌اند که به عمل جراحی نیاز دارند یا می‌توانند با بدن خود، هر آن چه که هست، کنار بیایند. طبیعی ست در جامعه ای که از انسان‌ها انتظار دارند تا به طور واضح بگویند، زن هستند یا مرد، انسان به این نتیجه می‌رسد که با عمل جراحی و یا هر وسیله دیگری خود را تبدیل به این یا آن کند.

مشکل، نقش کلیشه ای زن یا مرد در اجتماع است. وقتی انسانی که با جنس مرد به دنیا آمده و می‌گوید، می‌خواهم با عمل جراحی تبدیل به یک زن شوم تا بتوانم به راحتی گریه کنم..... می‌توان مشکل را به وضوح دید.

بعد از عمل جراحی و هورمون تراپی بسیار سخت، تبدیل به یک مرد شدم. دیگر سینه نداشتم و ریش درآوردم و صدایم کلفت شد. در گذشته نیز موهایم را می‌تراشیدم و شلوار و تی شرت می‌پوشیدم. این که می‌گویند، این هورمون هست که همه چیز را تعیین می‌کند، در واقع می‌توانم بگویم چرند است. مهم ترین تغییری که در من به وجود آمد، آرامش خودم بود. دیگر نمی‌بایست با محیط و پیرامون ام می‌جنگیدم. من در دوران لذب بودن، بسیار عصبی و خشن بودم و اکنون با ظاهر مردانه، نرمش بیشتری نشان می‌دهم. معتقدم یک انسان به عنوان مرد نباید برتری جو و خشونت طلب باشد.

جالب این جاست که اکنون به عنوان مرد وارد دنیای مردها می‌شوم و متوجه شده‌ام که مردها زمانی که در جمع خود هستند، بسیار طبیعی و ملایم و آرام هستند. اما وقتی زنی وارد می‌شود، تبدیل به مردسالارهایی می‌شوند که زنان آن را خوب می‌شناسند.

حالا به عنوان یک مرد، وقتی به مرد دیگری که در حال پرخاش گری است، توضیح بدهم که حق نداشته، می‌فهمد و آرام می‌شود. اما اگر به عنوان یک زن به او گوشزد شود، احساس خواری کرده و جنگ جنسیت‌ها شروع می‌شود. و برعکس، حال که با ظاهر مردانه وارد جمع زنان می‌شوم، به وضوح می‌بینم که مزاحم جمع شده‌ام. البته کسی چیزی بیان نمی‌کند، اما من خوب می‌فهمم که جمع دیگر راحت نیست و می‌روم. دوران زندگی ام با ظاهر دختر و زن نقش بسیار زیادی روی شکل گیری شخصیت ام داشته و اکنون تأثیر آن را در زندگی ام با ظاهر مردانه می‌بینم. برای مثال در شرایط خشم و تردید، صدایم، به جای آن که مثل مردها کلفت شده و داد بزنم، نازک می‌شود. یا وقتی جایم در مترو تنگ می‌شود، مثل مردان خودم را پهن نمی‌کنم، بلکه خود را جمع کرده و کنار می‌کشم.

درواقع من تبدیل به مردی شده‌ام، در یک دنیای مردانه، بدون داشتن سلاح مردانه! هیچ تمایلی هم به داشتن این سلاح ندارم.

وقتی در بانک یا اداره کارت شناسایی ام را نشان می‌دهم، اغلب ستوال می‌کنند که آیا کارت همسرم است. دقیقا از این لحظه لذت می‌برم که خودم را، خود واقعی ام را نشان دهم و بگویم، من همین هستم و جز این نیستم. این لحظه به مردم نشان می‌دهد، اشتباه کرده‌اند که جهان را تنها به دو جنس مرد و زن اختصاص داده‌اند. مردم باید بدانند که میان این دو جنس، حالت‌های بسیار متنوع و مختلفی وجود دارد و لازم نیست الزاما مرد یا زن باشند. این لحظه نشان می‌دهد که انسان می‌تواند جنسیتی میان این دو جنس و یا خارج از این دو جنس داشته باشد.

روبرت ویلیام کونل Robert William Connel

او اکنون ربوین کونل Raewyn Connel نام دارد و یک محقق شناخته شده استرالیایی در رشته مرد شناسی و استاد دانشگاه ملیورن است. او که با جنس مرد به دنیا آمده بود، در سن 63 سالگی جنسیت خود را با عمل جراحی تغییر داده و از آن زمان به عنوان یک زن زندگی می‌کند.

او می‌گوید از بچه گی احساس می‌کردم که چیزی نادرست در من وجود دارد و در سنین نوجوانی دیگر می‌دانستم که یک دختر هستم در بدن یک پسر. اما در آن زمان توان و شجاعت بیان این مطلب را نداشته و تمام تلاشم را کردم تا خودم را با این واقعیت که دارای بدن یک مرد هستم و باید به عنوان یک مرد زندگی کنم، تطبیق دهم. در سال‌های 50 هنوز پدیده ای به نام ترانس-سکسوتل شناخته شده نبود. کسی مثل من هیچ امکانی برای طرح مشکل اش نداشت. مشکل من در آن زمان حل نشدنی بود. هیچ حرفی از نقش جنسیت‌ها و مبارزه با آن در جامعه نبود. پذیرش دو جنس و کلیشه‌های مربوط به آن، ثبت شده در جامعه و غیر قابل رد کردن بود.

بحث این جاست، آن‌هایی که ترانس سکسوتل هستند، نباید به عنوان کسانی که جنسیت خود را تغییر داده و یا می‌خواهند تغییر دهند، مطرح شوند. بلکه می‌بایست به مثابه یک واقعیت موجود در جامعه پذیرفته شوند. واقعیتی که همواره وجود داشته، اما امکان ابراز وجود نداشته. اگر این واقعیت پذیرفته شود، دیگر شاید هیچ انسانی نیاز به تغییر جنسیت خود نداشته باشد و بتواند، آن چه که هست، باقی مانده و هویت معین خود را در جامعه بازسازی کند. اگر کودکی که با بدن یک پسر به دنیا آمده، امکان عملی کردن نیازها و احساسات دخترانه خود را می‌داشت و برعکس، شاید هیچ گاه به عمل جراحی و معالجات هورمونی نیازی پیدا نمی‌کرد.

باید توجه کرد، کودکی که به دنیا می‌آید، خود جنس خود را تعیین نمی‌کند، بلکه این جنس بر اثر یک اتفاق بیولوژیک به او تحمیل شده و سرنوشت آینده او را بدون اینکه خود بخواهد، رقم می‌زند. از زمانی که جنس کودک معلوم می‌شود، آینده او نیز با رفتار کلیشه ای پدر، مادر، محیط و جامعه با او تعیین خواهد شد. حتی روابط دوستانه و یا عاشقانه اش با تعیین جنس گره خورده و جهت دیگری می‌یابد. گاهی تغییر جنسیت با عمل جراحی برای شخصی که با جنسی بر خلاف هویت درونی و احساسی خود مواجه است، تعیین کننده بوده و حاضر است رنج عمل‌های متعدد و هورمون تراپی دشوار را بر خود هموار کرده تا احساس درونی خود را با بدن خود هم آهنگ کند.

باید اضافه کرد که حتی انجام تغییر جنسیت نیز امری طبقاتی بوده و هزینه بالایی می‌طلبد و انجام آن برای اقشار فقیر و کم درآمد، به ویژه در کشورهای فقیر امکان پذیر نیست. برای مثال در کشورهای فقیر آمریکای لاتین، گروه‌های ترانس در حاشیه شهرها برای خود مناطقی به وجود آورده‌اند و در آنجا زندگی می‌کنند. بسیاری با تن فروشی روزگار می‌گذرانند و همواره به علت خشونت و هم چنین ایدز در معرض خطر مرگ قرار دارند. چند درصد آنان امکان تغییر جنسیت خود را دارند؟ قاطعانه می‌توان پاسخ داد، هیچ کس. برخی با تزریق سلیکون ارزان و غیرپهداشتی در سینه خود راضی هستند که آن هم اغلب باعث مرگ شان می‌شود.

زندگی برای کسانی که موفق به تغییر جنسیت خود می‌شوند نیز آسان نخواهد بود. تحقیقات نشان می‌دهد، تغییر جنسیت در درجه اول برای یک انسان ضررهای زیادی به همراه می‌آورد. بسیاری شغل خود را از دست می‌دهند. در کوتاه مدت به نظر می‌رسد میان مردان و زنانی که جنسیت خود را تغییر داده‌اند، تفاوتی وجود

ندارد و هر دو به یک سان خساراتی را متحمل می شوند. اما در ادامه می توان گفت، مردانی که به زن تغییر جنسیت داده اند، خسارت بیشتری می بینند. درآمد آنان حتی گاهی در حد یک سوم کاهش می یابد. مردی که در یک جامعه مرد سالار تبدیل به یک زن می شود، نه تنها موقعیت های مردانه خود را در جامعه از دست می دهد، بلکه میان زنان نیز جایی برای خود احساس نمی کند.

با تغییر جنسیت، نه تنها برای خود شخص، بلکه برای اطرافیان او نیز وضعیتی بغرنج به وجود می آید. تمامی روابط از فامیل نزدیک و دور تا دوستان و محل کار یا مدرسه و غیره می بایست از نو بازسازی شوند. برای آنانی که از جانب خانواده خود پذیرفته نمی شوند، قضیه بسیار پیچیده تر است. بسیاری با فکر خودکشی بسر می برند. آمار آن هایی که دست به خودکشی می زنند، بسیار بالاست. تحقیقات نشان می دهد که 60 تا 70 درصد ترانس ها به خودکشی فکر می کنند. اما آمار آن هایی که واقعا خود را می کشند، نامعلوم است، چرا که دلیل خودکشی اصلا اعلام نمی شود.

حتی می توان گفت که پروفسور دانشگاه هستم و شخص معرفی شده و روابط خود را هم چنان حفظ کرده ام، بارها مورد اذیت و آزار قرار گرفته ام. در خیابان مسخره شده و یا توهین شنیده ام. اما به دلیل این نارسایی ها نمی توان به این نتیجه رسید که باید نقش کلیشه ای در جامعه را پذیرفت و به آن تن داد.

باید گفت، تا زمانی که کروموزم های x و y در بدن انسان ها فعال بوده و آن ها را با جنس دختر یا پسر به دنیا می آورد، چاره ای جز پذیرش آن نیست. اما این که انسان چه برخوردی با بدن و فیزیکی خود می کند و چه نقشی را برای خود می پذیرد، امری فردی بوده و فرد می بایست این آزادی را داشته باشد تا این فیزیک را تغییر داده و به آن چه که می خواهد، تبدیل شود.

انسان ها می بایست دنیایی داشته باشند فارغ از کلیشه های جنسیتی، فارغ از نقش هایی که به جنسیت ها داده شده است. در این دنیا انسان، انسان به دنیا می آید و انسان بزرگ می شود. نه دختر یا پسر با نقش هایی که از کودکی در خانه و مدرسه و در خیابان و بر سر کار و در جامعه به عهده شان گذارده می شود. در این دنیا انسانی که خود را میان دو جنس یا فرای دو جنس می داند، نیز به مثابه یک انسان رشد می یابد و جنسیت او، هر چه باشد، نقشی در زندگی او بازی نمی کند.

لوسی وایت Lucie Veith

لوسی دختری ست که بعد از ازدواج و در سن 23 سالگی متوجه شد که بدن یک مرد را در درون خود دارد. بعد از آن دوران وحشتناکی را گذراند.

زمانی که در سن بلوغ پیروز نشد، مادرش او را نزد دکتر زنان برد. دکتر بعد از آزمایش و سونوگرافی گفت که رحم و تخمدان های او رشد نرمال ندارند. اما به هیچ وجه از این که او نه دارای رحم هست و نه تخم دان، نه به او و نه به مادرش چیزی نگفت. لوسی می گوید، از این که در آن زمان متوجه بدن مردانه خود نشدم، بسیار متشکر هستم، چرا که اگر در آن زمان به این مسئله پی می بردم، می بایست آن دوران وحشتناک را در نوجوانی متحمل می شدم.

در سن 20 سالگی عاشق مردی شده و با او ازدواج می کند. اما در 23 سالگی دچار خون ریزی شده و دکتر بعد از معاینات دقیق او را به بیمارستان می فرستد. بعد از دو هفته آزمایشات مختلف، به او می گویند که جنسیت واقعی او مذکر بوده و در داخل بدنش جنسیت یک مرد را دارد و نه زن.

شوکه بزرگ وارد می شود. لوسی می گوید، حتی از خودم می ترسیدم و به خودکشی فکر می کردم. به

همسرم گفتم و او را آزاد گذاشتم تا تصمیم اش را برای بودن با من و یا جدا شدن از من بگیرد. اونیز که شوکه زده بود، سه روز فکر کرد و در نهایت گفت، مرا با بدنم، هرچه که هست، دوست دارد و چنین چیزی نمی تواند باعث جدایی ما شود.

چند هفته بعد با یک عمل جراحی بیضه هایم را برداشتند. دلیلی که آوردند، این بود که تغییر شکل و جنس داده اند و خطرناک هستند. در حالی که بعدها فهمیدم چنین چیزی صحت نداشته و بیضه های من تولید اسپرم می کردند و گرچه نمی توانستم مادر شوم، اما می توانستم پدر شوم. دکتر مزبور گفت خانم وایت، شما یک زن هستید و وجود بیضه در بدن شما بی معنی است! آن ها با برداشتن بیضه ها تولید تستوسترون را در بدن من متوقف کرده و اوستروگن تجویز کردند که به علت مصرف آن دچار دپرسیون، چاقی مفرط و مرض قند و به علت عمل جراحی دچار عفونت مجرای ادرار و انواع و اقسام بیماری ها شدم. در ادامه، به قدری از مصرف هورمون اوستروگن کلافه بودم که طغیان کرده و مصرف آن را کنار گذاشتم و 20 سال بدون این هورمون زندگی کردم.

در 40 سالگی با اینترنت آشنا شدم و در گروهی به نام زنان xy که سرنوشتی مشابه من داشتند، ثبت نام کردم. در این گروه بحث های زیادی بر سر هورمون ها و اثرات آن در بدن می شد. و من به عنوان اولین زن در این گروه، با مصرف تستوسترون آغاز کردم. در نتیجه مصرف این هورمون، کم کم دپرسیون و بیماری قند در من ناپدید شد و بدنم را بیشتر احساس کردم. زندگی ام عادی تر شده و روحیه خوبی پیدا کردم.

پروژه ای را که من گذراندم، نشان داد که پزشکان در برخورد با پدیده انسان های میان دو جنس متد بسیار اشتباهی دارند. آن ها به پدر و مادری که نوزادان با جنس نامشخص به دنیا می آورند، توصیه عمل جراحی فوری و تبدیل نوزاد به یکی از دو جنس را می کنند. والدین نیز در چنین شرایطی مجبورند که تصمیم عاجل بگیرند غافل از این که چنین جراحی هایی به شدت به جنسیت فرد صدمه زده و عواقب بدتری برایش به وجود می آورد. برای مثال از پوست روده آلت جنسی زنانه را فرم می دهند و به بدن وصل می کنند. اولاً این آلت جنسی غیر حساس بوده و به این ترتیب فقط امکان دخول را فراهم می کنند بدون این که دختر لذت رابطه جنسی را تجربه کند. ثانياً، بیجه بزرگ می شود، اما بیخه ای که در بدنش وجود دارد، قابلیت انعطاف نداشته و کشیده می شود و مشکلات عدیده ای را برای فرد به وجود می آورد. فرد ناچار است بارها و بارها به عمل جراحی تن بدهد و خسارات ناشی از عمل را هم متحمل شود. بسیاری از این اشخاص با چنین تجربه ای اصلا میل رابطه جنسی را در خود می کشند و از آن صرف نظر می کنند.

پزشکان تصور می کنند با عمل جراحی و تبدیل نوزاد به یکی از دو جنس دختر یا پسر، زندگی را برایش آسان تر کرده و باعث از بین رفتن تحقیرهای احتمالی در جامعه می شوند. در حالی که این وظیفه دولت است که فرهنگ تحقیر و تمسخر را نسبت به جنسیت و غیره از جامعه بزاید.

در ضمن می بایست هرگونه عمل جراحی در ناحیه آلت جنسی برای افراد کمتر از 18 سال به طور قانونی ممنوع شود و تنها در صورتی که سلامتی فرد با خطر مواجه است، مجوز جراحی داده شود.

اکنون پدر و مادر نوزادی که جنسیت نامعین دارند، مجبور به تعیین جنسیت در اوراق شناسایی کودک نیستند و این اولین قدم است.

چهار دلیل برای تهدید مداوم ایران توسط ترامپ!

تقی روزبه

ترکش های نخستین یک دولت بحران!

و حتی با طرح ایجاد مناطق امن در صدد جذب مجدد ترکیه است، بلکه این تهدیدات با تحریم های تازه و تهدیدهای نظامی همراه شده است که می خواهد با دادن هشدارهای مکرر، رژیم ایران را در لاک دفاعی فروبرد. (با توجه به این نکته که تقویت موقعیت ایران در منطقه بیش از آن که از اقتدار واقعی آن سرچشمه گرفته باشد، از افول سایر قدرت های منطقه ای یعنی عربستان و ترکیه و کاهش نقش آفرینی آمریکا سرچشمه گرفته است). البته شمشیرنقض توافق برجام و گشودن راهی برای دامن کردن محدودیت های آن و چه به لحاظ مشروط کردن آن به شروط دیگر بر فراز ایران افراشته می شود. بطور کلی سیاست بازدارندگی و مهار ایران با هدف ایجاد موازنه مطلوب در منطقه الزاما به معنی اقدام نظامی نیست، مگر آن که عوامل دیگری در آن دخیل گردد.

2- دوشیدن منابع مالی کشورهای نفتی منطقه

دولت ترامپ چه به لحاظ برنامه و شعارهایش و چه کابینه اش که یک دولت نفتی-نظامی است (و در کمترو دولت آمریکا نمایندگان نفتی و ژنرالها .. تا این حد حضور مستقیم و بی واسطه در قدرت داشته اند) با خیمه زدن بر روی دولت های نفتی منطقه (و اساسا کشورهای عرب و حاشیه خلیج فارس) چه برای سرمایه گذاری در راستای وعده ها و برنامه ترامپ در سرمایه گذاری و تجدیدنمای ساختارهای زیربنایی در داخل آمریکا که کلا فرسوده شده اند و چه به لحاظ تحمیل هزینه حضور نظامی در منطقه و بمباران داعش و یا برقراری مناطق امن برای پناهندگان سوری (که یکی از موضوعات مورد بحث با روسیه خواهد بود) نیازمند تأمین مالی از طریق دوشیدن و بخدمت گرفتن دلارهای نفتی است. اما پیشبرد این هدف مستلزم افزایش فشار به ایران و نزدیکی بیشتر به آن کشورهاست، که به معنی چشم پوشیدن از اعمال فشار در حوزه های باصلاح دموکراسی و حقوق بشر و تلاش برای تغییر رفتار آنهاست.

3- بخشی از تدارک قدرت چانه زنی با روسیه

نکته سوم و مهم دیگر در تبیین این فشارهای غیرمترقبه و غافلگیرانه، با هدف مهار ایران و اعمال این فشارها و تهدیدها با هدف در لاک دفاعی بردن و زدن انگ بزرگترین دولت تروریستی، نه فقط برای سایه بردن دولت نقش عربستان و دیگر شیوخ در این حوزه است، بلکه بخشی از تدارک و زمینه سازی مذاکرات برای تقویت قدرت چانه زنی خود در مقابل روسیه و تضعیف قدرت چانه زنی حریف (بخصوص حول نقش ایران در آن چه که ائتلاف علیه تروریسم و داعش خوانده می شود). تهدیدسنگین ایران در واقع این پیام را به جهان و مشخصا به روسیه می دهد که کمتر روی ایران به عنوان نیروی ضد تروریسم که انگ بزرگترین تروریست جهان رویش خورده است، حساب کنند. اما فراتر از مبارزه علیه داعش، اگر در نظربگیریم که دادن اجازه استفاده از پایگاه نظامی های در ایران توسط روسیه تا چه در معادلات ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیکی آمریکا حساسیبت برانگیراست، آنگاه به اهمیت جدا کردن و تخریب رابطه این دو پی خواهیم برد. بهرحال از نظر آمریکا این تهدیدات نوعی کشتن گریه دم حجله (مذاکرات) توسط ترامپ است که بگوید او معامله گراست اما در معامله با کسی شوخی ندارد! حتی دوستان و متحدین اش نیز (مثلا استرالیا و ...) باید این را بدانند چه برسد که رقیبا و دشمنانش....

4- قدرت نمایی جهانی

البته تهدید ایران هدف های کلی دیگری را نیز تعقیب می کند. یک دولت بحران که ترامپ نمونه اعلا آن است (نمونه بزرگتری از خود جمهوری اسلامی)، بدون بحران آفرینی و دشمن تراشی و

درک دلایل معنا و هدف تهدیدات شدید ایران توسط ترامپ و دیگر دولتمردان آمریکا اکنون به یک مساله مهم تبدیل شده است. این که منظور از آن ها چیست و تا چه حد باید جدی گرفته شوند؟ در این میان تحلیل گراندر سردرگمی شده و ارزیابی های متفاوت و مبهم در میان آنها وجود دارد. بهرحال از هیچ فرصتی برای تکرار این تهدیدها فروگذار نیستند، و برای چندمین بار در طی روزهای اخیر معاون ترامپ به دولت ایران هشدار داده است که تهدیدهای ترامپ را جدی بگیرد و بفکر آزمون او نباشد و یا خودش شخص ترامپ با شدت و حدت بیشتری مجددا ایران را گستاخ و بزرگترین حامی تروریسم عنوان کرده و برجام را به زیر سوال برده است. موضع رسمی و ظاهری جمهوری اسلامی به این نوع تهدیدها آن بوده است که نباید حرف های ضدو نفیض ترامپ را زیاد جدی گرفت. اما بی گمان در خفا چنین نیست و نه فقط مشغول سبک و سنگین کردن این تهدیدها و پی آمدهای آن در بالاترین سطوح هستند بلکه چه بسا جناح حاکم و اصول گرایان افراطی و شخص خامنه ای مشغول بهره برداری از آن برای خالی کردن زیرپای رقیب هم هستند. بویژه که فصل انتخاباتی نزدیک می شود و مرگ رفسنجانی کفه ترازوی قدرت را بسود آنها تقویت کرده است.

بهر صورت، غرض ترامپ از این تهدیدها و میزان جدی بودن آنها در این روزها به یکی از مهمترین مسائل تبدیل شده است. در پاسخ به این سوال قبل از هر چیز باید باین پرسش پاسخ داد که رابطه این تهدیدات و پی آمدهای گسترده آن (در صورتی که به وقوع بپیوندد)، در مغایرت با وعده های داده شده و دیگر هدف های اصلی و چه بسا راهبردی ترامپ یعنی جنگ تجاری با چین و مکزیک و دیگر قدرت های اقتصادی که بازار آمریکا را تصاحب کرده اند و نیز رقابت و برقراری رابطه با روسیه چیست؟ یعنی رابطه نبردهای موضعی و چه بسا نظامی با ایران و در منطقه با مصاف های اصلی. اما در مورد روسیه باتوجه به آن که رقیب اقتصادی نیست و ضمنا یک ابر قدرت نظامی هم است رقابت و سازش- ولوموقت- برای کنترل بحران های جهانی، منطقه و مهاجرت و ... در دستور کار است که البته با مخالفت فعال داخلی در صفوف طبقه سیاسی حاکم هم مواجه است. بگذریم از شعارهایی که در دوره انتخابات در مخالفت با ورود به جنگ های احمقانه عراق و ... و سیاست سرنگونی دولت ها می داد و از آن ها بشدت انتقاد می کرد. با توجه به اهداف کلان و در چهارچوب اولویت آنها می توان معنا و اهداف این تهدیدها را به شرح زیر مورد بررسی قرارداد:

1- سیاست مهار ایران

قبیل از هر چیز باید در نظر گرفت که مهار ایران در منطقه بخشی از سیاست استراتژیک دولت آمریکا و کنگره در دولت جدید خواهد بود. بخصوص با پیروزی که دمشق در جنگ حلب و شکل گیری نوعی ائتلاف بین روسیه و ترکیه و ایران صورت گرفت و نیز بلند پروازی های ایران که خود را قدرت برتر منطقه عنوان می کند و به تقویت نظامی و موشک هواکردن می پردازد. این سیاست مهار کردن نه فقط با مکانیزم های سیاسی و بندوبست ها بدنیال تغییر موازنه به خورده در منطقه و ایجاد موازنه ای جدید بسود آمریکا و متحدین آن در منطقه است



سایت رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com
<http://barabari.tv>

ایمیل تلویزیون برابری
info@barabar.tv


تلفن پیام گیر تلویزیون برابری

2617492 - 511 - 49

همچنین میتوانید از طریق سه شبکه اجتماعی یوتوب ، گوگل پلاس و فیس بوک ، برنامه های برابری را ملاحظه کنید .

تلویزیون برابری در  YouTube

<http://www.youtube.com/user/RAHEKAREGAR/videos>

فیس بوک برابری 

https://www.facebook.com/Rah_ekaregar

گوگل پلاس  Google+

<https://plus.google.com/104256247512155762888/posts>

شبکه تلگرام

<https://telegram.me/barabaritelevision>

ایجاد قطب بندی های مصنوعی حول مسائل انحرافی و با هدف منجمد کردن مقاومت و بهره گیری از آب گل آلود ... نمی تواند سیاست ورزی کند. علی الخصوص که تحمیل یک چانه گزائی تمام عیار در تمامی عرصه ها بردوست و دشمن، درونمایه اصلی سیاست های آن را تشکیل داه باشد. بدیهی است که دست و پا زدن یک هیولای عظیم در بحر بحران با خیرش موج های بزرگ بحرانی همراه خواهد بود، که بحران ممنوعیت ویزاها و تهدیدهای ایران از نخستین ترکش های آن است.

نتیجه آن که سرجمع به نظر نمی رسد تهدید ایران متضمن گشودن جبهه جنگ جدید در منطقه باشد که نه آمادگی برای مقابله با پی آمدهای آن که ابعاد جهانی خواهد داشت وجود دارد و نه با اهداف اصلی و نقشه راه ترامپ خوانائی خواهد داشت. بلکه به عنوان سیاست تاکتیکی، مکمل بخشی از تدارک مناقشات و مذاکرات اصلی بوده و در خدمت چانه زنی و تقویت موقعیت خود بکار گرفته می شود. مذاکره ای که می خواهد با یک تیر چند نشان بزند، هم بین روسیه و چین جدائی ایجاد کند و هم بین ایران و روسیه، و البته هم چنین سرکیسه کردن دولت های نفتی منطقه و دوشیدن آنها.

با این همه باید گفت در شرایط بحرانی و کارا کتر غیر قابل پیش بینی ترامپ و ایضا رویکردها و برنامه های متناقضش هیچ رویکردی تضمین شده نیست و به نوعی رقص در کنار آتش و یا یک پرتگاه می ماند. چه بسا واکنش های دیگر بازیگران این صحنه و یا واکنش های رژیم ایران مانند مبادرت به حرکات تحریک آمیز قایق های سپاه و.... (که تاکنون رژیم در مجموع برخورد محتاطانه را در پیش گرفته است) و یا عوامل پیش بینی نشده دیگر ممکن است منازعات (و رقص در کنار آتش) را از کنترل خارج کرده و کل نقشه راه را بهم بزند. نمونه فرمان ممنوعیت ورود شهروندان 7 کشور حتی دارای ویزا و اسناد اقامت در آمریکا و چالش های بزرگی که برانگیخت نشان داد که تصمیمات دولت جدید تا چه حد می تواند نسنجیده بوده و هم چون لقمه ای در گلو گیر کند!

2017.02.06

